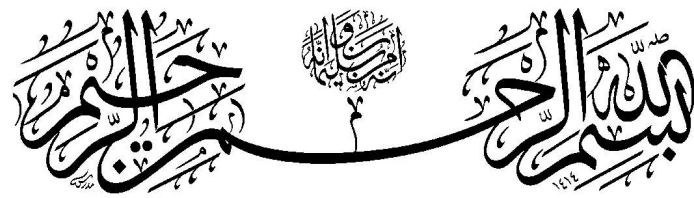




قصه آفتاب

ویژه نوجوانان

www.leader-khamenei.com



تهیه کننده: وبلاک شناخت رهبری، آیت الله خامنه ای

www.leader-khamenei.com



برای خواندن کتاب روی صفحه کلیک راست کرده
و گزینه rotate clockwise را انتخاب کنید .

نماینده شورای انقلاب در وزارت دفاع.....

سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.....

رسیدگی به امور دانشجویان.....

امامت جمعه تهران.....

عضویت در شورای عالی دفاع.....

ایستادگی در برابر توطئه‌های آمریکا و ملی‌گراها.....

نمایندگی مجلس شورای اسلامی.....

نقش آیت‌الله خامنه‌ای در دفاع مقدس.....

مقابله با جریان نفاق و براندازی نظام اسلامی.....

ترویر آیت‌الله خامنه‌ای و انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی.....

پذیرش مسؤلیت ریاست جمهوری.....

دوره دوم ریاست جمهوری.....

توفان غم و مصیبت عظمای ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ و رحمت واسعه‌ی الهی در همه روز.....

مرجعیت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.....

تألیفات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.....

فهرست بلند توطئه‌های استکبار جهانی و رهبری هوشیارانه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.....

نتیجه‌گیری.....

پیشگفتار

استفاده‌ی ابزاری از نوجوانان و جوانان، همواره در دستور کار دشمنان استقلال و عزت این کشور بوده است که غالباً توسط خودبدهای غافل و بامعرض همراهی شده است. نگفتن واقعیتها به نوجوانان و جوانان، در جایی که احساس شود ممکن است ناخوشایند باشد؛ و بیان آنچه نادرست است ولی احساس شود که خوشایند خواهد بود، از جمله موارد نگاه ابزاری به این قشر عظیم و توانمند کشور است. نوجوانان و جوانان این کشور با زمینه‌های غنی و قوی فرهنگی و باورهای دینی خود، آن ظرفیت عظیم را دارند که برای سعادت و هدایت خود به واقعیت‌ها توجه کنند. خوشایند و ناخوشایند را نسل نوجوان و جوان کشور در رابطه با عاقبت و نجات خود خواهد سنجید و تلاش خواهد کرد تا در دام چرب و شیرین‌های زودگذر و بدعاقبت، گرفتار نیاید.

یکی از جاهایی که دشمنان در صدد تلقین غلط به جوانان هستند، برخورد با تاریخ و حقایق انقلاب اسلامی و الگوهای درخشان آن است. دشمن با استفاده از ابزار هنر و رسانه‌های مختلف و پشوانه اقتصادی خود، تلاش می‌کند تا به نوجوانان و جوانان این کشور دروغ بگوید. در چشم آنان واقعیت‌های کشور را دگرگون جلوه دهد. الگوهای برجسته آنان را تاریک نشان دهد. به او بگوید که؛ تو چیزی نیستی، کسی نیستی، محتوایی نداری، سابقه‌ای نداری، الگویی فراری تو قرار ندارد. وقتی این مرحله محقق شد آنوقت به او خواهد گفت: الگوی تو در غرب است، محتوای تو آن چیزی است که غرب می‌گوید، اگر رفتار و منش غربی را پیشه کنی، کسی خواهی شد! چنین است که از نوجوان و جوان ایرانی، یک غرب‌زده به تمام معنا خواهند ساخت؛ چنانچه بخش قابل توجهی از نوجوانان و جوانان در رژیم شاه به چنین سرنوشتی دچار شده بودند.

نوجوانان و جوانان فهیم و باشور و نشاط و با ایمان عمیق و احساس مذهبی این کشور نشان داده‌اند که تسلیم القاء و فریب دشمن نمی‌شوند. اگرچه ممکن است بصورت سطحی، گاه تأثیرپذیر شوند لیکن عمیقاً به مبانی و باورهای ملی و اسلامی خود وفادارند. نمونه آن پیروزی انقلاب اسلامی و تحول گسترده همان نسلی است که در رژیم پهلوی در حال تباہ شدن بود. نمونه آن حضور گسترده

تولد

تسلط پادشاهان عباسی بر سرزمینهای اسلامی و ظلم و ستمی که از ناحیه آنان به فرزندان و دوستان اهل بیت پیامبر اسلام وارد می شد، سبب گردید تا بسیاری از آنان بسوی ایران هجرت کنند و در مناطقی که دوستان و شیعیان خاندان پیامبر وجود داشتند و امنیت نسبی برقرار بود، مأوا و منزل گزینند.

حضرت سلطان سیدمحمد که از سادات حسینی است و نسب ایشان با چهار واسطه به امام سجاد علیه السلام می رسد، به مناطق مرکزی که شامل تفرش، آشتیان و فراهان است آمدند و آغوش باز مردم منطقه ایشان را در خود پناه داد. اولاد آن حضرت نیز در نقاط مختلف این منطقه در میان مردم می زیستند تا اینکه مأمورین عباسی محل آنان را کشف نموده و در هر نقطه ای که بودند، بر سرشان ریخته و شهیدشان کردند. سلطان سیدمحمد در تفرش، سلطان سیداحمد در هزاره، سلطان سیدمحمد عابد در میقان اراک دفن شده و مزارشان، زیارتگاه عاشقان اهل بیت علیهم السلام است.

سیدمحمد فرزند سیدمحمد تقی، فرزند سیدمیرزا علی اکبر، فرزند سید فخرالدین که از شجره مبارک حضرت سلطان سیدمحمد است، از تفرش به سوی آذربایجان مسافرت می کند. به شهر خامنه - شهری در حدود ۸۰ کیلومتری شمال غربی تبریز - که می رسد، مردم آن شهر، این سید رشید را با اصرار نگه میدارند تا از برکات وجود او در آن شهر بهره مند گردند. خامنه از لحاظ آب و هوا و درختهای بادام و گردو، شبیه تفرش

نوجوانان و جوانان در صحنه های مختلف مورد نیاز انقلاب اسلامی است.

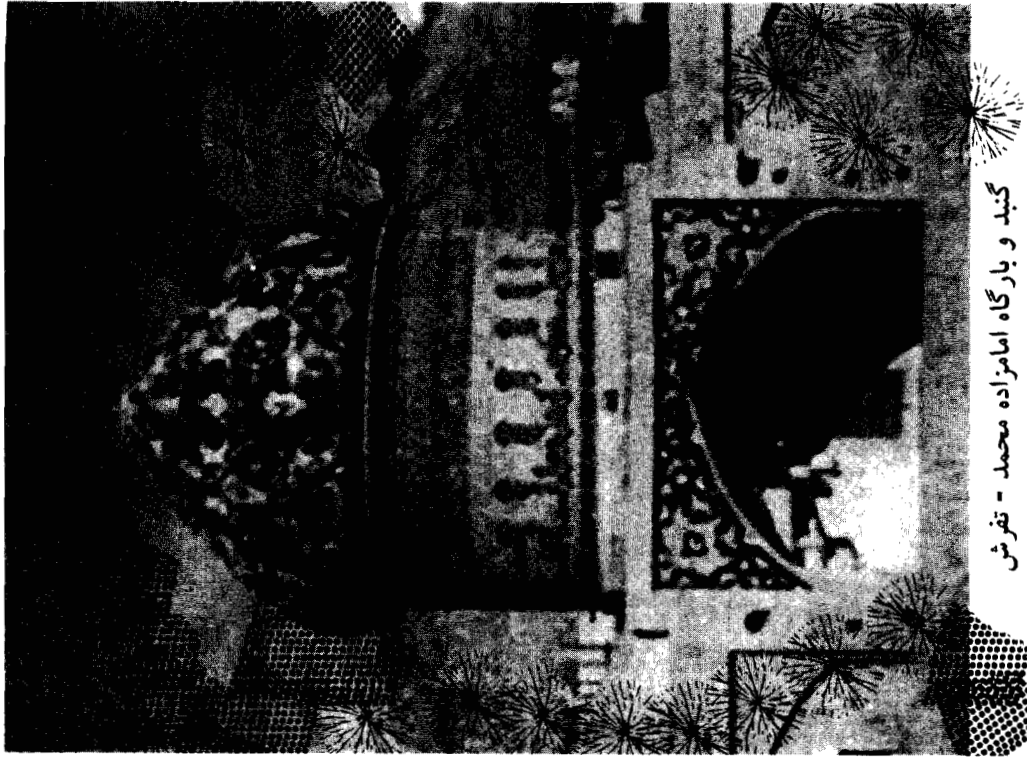
این حقیقت همانند یک نهال سالم و بارور، نیازمند نگهداری و رسیدگی است. آگاهان دلسوزان جامعه اسلامی، بویژه دست اندرکاران فرهنگی، معلمان، پدران و مادران، نویسندگان گویندگان بایستی در حفظ و بارور شدن این نهال سالم بکوشند. انتقال مفاهیم و ارزشها و الگوها در خشنده و تاریخ پُر افتخار و تبیین صحیح آنها برای این نسل، از جمله اقداماتی است که برای حفظ سالم سازی آنان باید انجام شود. نسل جوان به حد وفور، الگوی برجسته و اثرگذار و جالب توجه فراوری خود دارد که باید با آنها آشنا شود تا به فضایل و توانمندیهای ایمانی و درخشنده گهای روحی شجاعت و عزت مفاخر خود واقف و به آنها عشق بورزد و راه آنها را آگاهانه و عاشقانه طی کند. همان راه واقعی است که فراروی جوانان باید گشود.

راه واقعی چیست؟ این است که جوان ایرانی تصمیم بگیرد در زمین خود، پدر خود را پیاشد، از اندوخته و ثروت فرهنگی خود استفاده کند، اراده ی خودش را به کار بگیرد برای شخصیت و استقلال خودش ارزش قائل شود، جامعه عاریت نخواهد و دنبال تقلید عاریه گیری الگوهای بیگانه نباشد. (۱)

«فصله آفتاب»، گامی است در این جهت، برای آشنایی نسل نوجوان و جوان کشور با چهار دانشمند پدر دلسوز و رهبر محبوب خویش، اگرچه ترسیم این چهره در همه ابیادش، نیازمند تلاش گسترده ای است. که ما در حد امکان خود در تدارک آن می باشیم. لیکن در همین اندازه، می تواند آثار و برکات زیادی در خیل عظیم نوجوانان و جوانان داشته باشد. این مجموعه از کتاب «زندگینامه مقام معظم رهبری» که توسط این مؤسسه منتشر و به چاپ دهم رسیده است، انتخاب و گزیده شده است تا با اضافات جدید و تصاویر مناسب در اندازه و شکل مورد نیاز مخاطبان تنظیم گردد. امیدواریم به همراهی و همکاری و نظرات متولیان تربیت و هدایت نسل نوجوان و جوان کشور و همچنین خود این عزیزان، که از شور و شعور بسیار بالایی برخوردارند، چه در توزیع و توضیح این کتاب و چه در تکمیل و رفع نارساییهای احتمالی آن، موفق به انجام رسالت خود گردیم. ان شاء الله تعالی

مؤسسه فرهنگی قدر و ولایت

بچه‌ی دوم خانواده بودم. البته خواهرهای بزرگ ما از خانم اول بودند؛
 آنها از ما خیلی بزرگتر بودند.^(۱)



گنبد و بارگاه امامزاده محمد - تفرش

۱- گفت و شنود رهبر معظم انقلاب اسلامی با گروهی از نوجوانان و جوانان ۱۴ بهمن ۱۳۳۶.

است. سیدمحمد دعوت مردم خامنه را می‌پذیرد و در آن شهر منزل می‌کند و به هدایت و ارشاد مردم می‌پردازد. نوه سیدمحمد، بنام سیدجواد فرزند سیدحسین - که اینک با شهرت خامنه‌ای شناخته می‌شود - مدتی در تبریز در محله «خیابان» سکونت کرد و سپس به مشهد مهاجرت نموده و در جوار حضرت رضا علیه السلام، رحل اقامت افکند. همسر حاج سیدجواد، دختر حجت‌الاسلام والمسلمین سید هاشم نجف آبادی - از بزرگان اهل علم و معرفت نجف آباد اصفهان - بود که خود از شیفتگان و ارادتمندان خاندان پیامبر بوده و دارای ملکات اخلاقی بارزی بودند.

۲۹ فروردین سال ۱۳۱۸ هجری شمسی مصادف با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ هجری قمری در خانواده کوچک حاج سیدجواد، فرزندی قدم به جهان گذاشت که موجب شادمانی و خرسندی خانواده و فامیل گردید. نام نورسیده را «علی» گذاشتند تا در طول زندگی، به پیشوا و امام خود، حضرت علی علیه السلام، تمسک جوید و از او پیروی کند. بنابراین، آقا سیدعلی در اصل و نسب با ۳۴ واسطه به امام سجاد و امام حسین علیهم السلام می‌رسند و از فرزندان حضرت زهرا سلام‌الله علیها می‌باشند.

آقا سیدعلی دومین فرزند این پدر و مادر بودند، در حالیکه پدرشان از همسر اول - که فوت کرده و سپس با همسر دوم که مادر آقا سیدعلی بود ازدواج نموده بودند - سه دختر داشت که با احتساب آنها، آقا سیدعلی پنجمین فرزند خانواده می‌شد.

ما هشت خواهر و برادر بودیم از دو مادر؛ یعنی پدرم از یک خانمی، سه فرزند داشت که هر سه دختر هم بودند. بعد آن خانم فوت کرده بودند و با خانم دیگری ازدواج کرده بودند. ماها بچه‌های این خانم دوم، پنج نفر بودیم به چهار برادر و یک خواهر، و در این پنج نفر، من دومی بودم. البته در این بین، دو بچه هم از بسین رفته بودند؛ با آن حساب، من چهارمی می‌شدم؛ اما چون واسطه‌ها کم شده بودند، من

هنگامی که برای پدرشان میهمان می آمد، همگی به زیرزمین می رفتند تا در آن تنها اتاق، از میهمان پذیرایی شود. بعد، عده ای از علاقه مندان پدرشان، زمین کوچکی را که کنار این منزل بود، خریده و به آن اضافه کردند و منزل دارای سه اتاق شد.

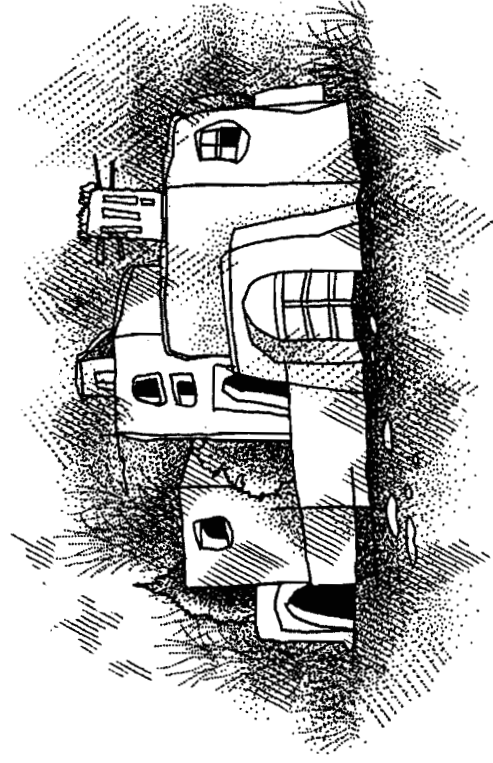
کودکی آقا سیدعلی مصادف با ایام جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از سوی متفقین بود. با این که مشهد در کرانه جنگ واقع بود و همه چیز نسبت به شهرهای دیگر کشور در آن ارزان و فراوان بود، با این حال، وضعیت خانوادگی ایشان طوری بود که اغلب نان جو می خوردند و بندرت نان گندم تهیه می شد. آقا سیدعلی شبهایی را به یاد دارند که در منزل شام نداشتند و با پول خردی که بعضی وقتها مادر بزرگشان می داد، قدری کشمش یا شیر می خریدند و با نان می خوردند.^(۱)



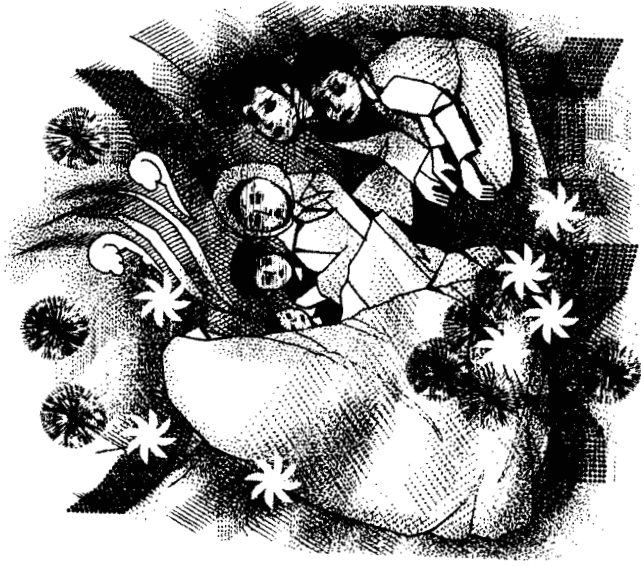
دوران کودکی

آقا سیدعلی دوران کودکی را در دامان مادر فاضله و پدر روحانی و اهل علم و زهد، گذراند و بتدریج با ملکات اخلاقی یک خانواده روحانی، انس گرفت و تربیت شد. در چنین خانواده ای، معرفت ایمانی پایه اولی و اصلی تربیت آقا سیدعلی بود. همین پایه و بنیان محکم، او را آماده حضور جدی و در صراط مستقیم، در صحنه زندگی فردی و اجتماعی و مبارزاتی نمود. وضعیت مادی خانواده سیدعلی، چندان مناسب نبود؛ اما معنویت و طهارت همراه با قناعت عزتمندانه، زندگی شیرینی را برای آنان به وجود آورده بود.

منزل پدری، که آقا سیدعلی در آن جا متولد شدند، خانه ای حدود ۶۰-۷۰ متر در محله فقیرنشین مشهد بود. این منزل فقط یک اتاق و یک زیرزمین داشت.



و خلاصه چاره دیگری نداشتیم.^(۱)
 با وجود چنین سختی و کمبودهایی، پدر و مادر، در تربیت فرزندان خود، هیچ گونه کوتاهی روانی نداشتند، بلکه با تلاش و جدیت، زمینه رشد و اعتلای معنوی و علمی آنان را از هر لحاظ فراهم می ساختند.
 پدر و مادر، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهیمه، با سواد، کتابخوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می گویم، نه به معنای علمی و اینها، به معنای مانوس بودن با دیوان حافظ - با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت.



اغلب مادر بزرگوارشان از لباسهای کهنه پدر، برایشان لباس تهیه می کردند که غالباً دارای چند وصله بود.^(۱)

ما نان گندم نمی توانستیم بخوریم، نان جو گندم می خوردیم چون نان گندم گرانتر بود. البته یک دانه نان گندم می گرفتیم برای پدرم فقط، ماها نان جو گندم می خوردیم، گاهی هم نان جو... وضعمان خیلی خوب نبود و اتفاق می افتاد شبهایی که من یادم هست، شبهایی اتفاق می افتاد در منزل ما که شام نبود. مادرم با زحمت زیادی که حالا بماند آن زحمت چگونه انجام می شد، برای ما شام تهیه می کرد. آن شام هم که تهیه می شد و با زحمت تهیه می شد، نان و کشمش بود.^(۲)

سختی های زندگی و کاستهای آن معمولاً روی کودکان بیش از سایر اعضا خانواده تأثیر می گذارد و خاطرهمه ساز می شود.

آنوقت ها، از لحاظ وضع مالی در فشار بودیم، یعنی خانواده مان، خانواده مرفهی نبود. پدرم یادم هست روحانی معروفی بود، اما خیلی پارسا و گوشه گیر بود، لذا زندگیمان خیلی به سختی می گذشت. در دوران کودکی با زحمت بسیار، برای ما کفش خریده بودند که تنگ بود. پدرم، دیگر قادر نبود که اینها را عوض بکند یا کفش دیگر بخرد، آمدند گفتند که خوب این کفش ها را می شکافیم، اندازه می کنیم و برایش بند می گذاریم. یک عالمه خوشحال شدیم که کفش هایمان بندی شد. آمدند شکافتند و بند گذاشتند بعد زشت شد، چون بندهایش خیلی فرق داشت با کفشهای دیگر، خیلی زشت و ناجور درآمده بود. چقدر غصه خوردیم

با زبان فارسی، هم با زبان ترکی آشنا شدیم و محیط خانه، محیط خوبی بود. البته محیط شلوغی بود، منزل ما هم منزل کوچکی بود. شرایط زندگی، شرایط باز و راحتی نبود. ^(۱)

تخصیلات ابتدایی

آقا سیدعلی، از حدود پنج سالگی، آموزش قرآن را در مکتب خانه آغاز کردند. ابتدا، ایشان را به مکتب خانه‌ای که معلمش زن بود گذاشتند و پس از یکی دو ماه، در مکتب خانه‌ای که معلمش مرد بود، ثبت نام نمودند.

باید بگویم اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه - شاید چهار سال یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگتر از من را - که از من، سه سال و نیم بزرگ بودند - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند؛ یعنی مکتبی که معلمش زن بود و بیشتر دختر بودند، چند نفر پسر هم بودند. البته من خیلی کوچک بودم.

پس از مدتی - یکی، دو ماه - که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مردانه بود؛ یعنی معلمش مرد مستی بود. شاید شما در این داستانهای قدیمی، «ملا مکتبی» خوانده باشید؛ درست همان ملا مکتبی تصویر شده در داستانها در قصه‌های قدیمی، ما پیش او درس می‌خواندیم.

من کوچکترین فرد آن مکتب بودم - شاید آن وقت، حدود پنج سالم بود - و چون هم خیلی کوچک بودم، هم سبک و پسر عالم بودم،

۱- گفت و شنود رهبر معظم انقلاب اسلامی با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶.

ما وقتی بچه بودیم، همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند. خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ماهها دورش جمع می‌شدیم و برای ما به مناسبت، آیه‌هایی را که در مورد زندگی پیامبران هست، می‌گفت. من خودم اولین بار، زندگی حضرت موسی، زندگی حضرت ابراهیم و بعضی پیامبران دیگر را از مادرم - به این مناسبت - شنیدم. قرآن که می‌خواند، به این جا که می‌رسید، بنا می‌کرد به شرح دادن.

بعضی از شعرهای حافظ را که الان هنوز یادم است - بعد از سنین نزدیک شصت سالگی - از شعرهایی است که آن وقت از مادرم شنیدم؛ از جمله، این بیت یادم است:

سحر چون خسرو خاور عَلم در کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گِل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

غرض، خانمی بود خیلی مهربان، خیلی فهمیده و فرزندانش را هم - البته مثل همه‌ی مادران - دوست می‌داشت و رعایت آنها را می‌کرد. پدرم عالم دینی و ملای بزرگی بود. برخلاف مادرم که خیلی گسیرا و خُراف و خوش برخورد بود، پدرم مرد ساکت، آرام و کم‌حرف بود، که این تأثیرات دوران طولانی طلبگی و تنهایی در گوشه‌ی حجره بود. البته پدرم ترک زیان بود. ما اصلاً تبریزی هستیم؛ یعنی پدرم اهل تبریز و خاتمه است. مادرم فارس زبان بود؛ و ما به این ترتیب از بچگی، هم

شلوغی بود. بچه‌ها بازی می‌کردند، ما هم بازی می‌کردیم. اتاق ما کلاس بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی من - و عده‌ی بچه‌های کلاس اول، زیاد بود. حالا که فکر می‌کنم، شاید سی نفر، چهل نفر، بچه‌های کلاس اول بودیم و روز پُر شور و پُر شوقی بود و خاطره‌ی بدی از آن روز ندارم.^(۱)

چشم‌های آقا سیدعلی ضعیف بود، لذا بعضی چیزها را درست نمی‌دیدند، بعد از چند سال، متوجه شدند که بخاطر ضعف چشم است که بعضی چیزها را خوب نمی‌بینند لذا برای ایشان عینک تهیه کردند و مشکل ایشان در این زمینه رفع شد. مدرسه‌ای که ایشان در آن درس می‌خواندند، یک مدرسه غیر دولتی و دینی بود لذا، معلمین و مدیران آن افراد متدین بودند و برنامه‌های آن نیز با تعلیمات دینی بیشتری از سایر مدارس، توأم بود.



این آقای «ملا مکتبی»، صبحها من را کنار دست خودش می‌نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس پنج قرانی - آن وقتها اسکناس پنج ریالی بود. اسکناس یک تومانی و دو تومانی، شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می‌آورد، به من می‌داد و می‌گفت: تو اینها را به قرآن بحال که برکت پیدا کند.^(۱)

آقا سیدعلی در هفت سالگی راهی دبستان شدند مدرسه دارالتعلیم دیانتی، اولین مدرسه اسلامی بود که تشکیل شده بود. آقا سیدعلی دوره تحصیلات ابتدایی را که آن زمان شش سال بود در این مدرسه، با موفقیت طی کرده و به پایان رساندند. معمولاً روز اول که بچه‌ها به مدرسه می‌روند، محیط جدید برای آنان نازگی داشته و با حالت‌های تلخ و شیرین توأم است. کلاسی که آقا سیدعلی، روز اول با به آن گذاشت، تاریک بود، چرا که پنجره‌های آن شیشه نداشت و از کاغذهای مومی برای پوشاندن آن و جلوگیری از ورود هوای سرد بداخل کلاس استفاده کرده بودند.

روز اولی که ما را به آن مدرسه بردند، من یادم است که از نظر من روز بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایند بود! پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاق بزرگی کرده که به نظر من - آن وقت - خیلی بزرگ بود. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، یا مقداری بیشتر از نصف این اتاق^(۲) بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی بزرگی می‌آمد. و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن جا بودیم.

لیکن روز اول که ما را به دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز

دورادور می‌شناختم. البته متأسفانه الان هیچ کدام را نمی‌دانم کجا هستند. اصلاً زنده‌اند، نیستند و چه می‌کنند؛ لیکن بعد از دوری مدرسه هم با بعضی از آنها ارتباط و آشنایی داشتم.^(۱)

از بین درسهای آن زمان، آقا سیدعلی به دروس ریاضی و هندسه، جغرافیا، و تاریخ علاقه زیادی داشتند. درسهای دینی را هم بواسطهٔ تعلیمات پدر و مادر، خوب می‌دانستند و با علاقه آنها را می‌خواندند. آقا سیدعلی، قرآن را با صدای بلند و دلنشین قرائت می‌کردند بطوریکه قرآن خوانِ مدرسه بودند.

دورانهای کلاس اول و دوم و سوم را که اصلاً یادم نیست، الان هیچ نمی‌توانم قضاوتی بکنم که به چه درسهایی علاقه داشتم؛ لیکن در اواخر دوری دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - به ریاضی و جغرافیا علاقه داشتم، خیلی به تاریخ علاقه داشتم، به هندسه هم - بخصوص - علاقه داشتم. البته در درسهای دینی هم خیلی خوب بودم؛ قرآن را با صدای بلند می‌خواندم - قرآن خوانِ مدرسه بودم. - یک کتاب دینی را آن وقت به ما درس می‌دادند - به نام تعلیمات دینی - برای آن وقتها کتاب خیلی خوبی بود؛ من تگه‌هایی از آن کتاب را - که فصل، فصل بود - حفظ می‌کردم.

در همان دوری آخر دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - تا منبر آقای فلسفی را از رادیو پخش می‌کردند که ما از رادیو شنیده بودیم؛ من تقلید منبر او را - در بچگی - می‌کردم. به همان سبک، آن بخشهای کتاب دینی را با صدای بلندی و خیلی شمرده، پشت سر هم می‌خواندم.

البته چشم من ضعیف بود، هیچ کس هم نمی‌دانست، خودم هم نمی‌دانستم؛ فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم. بعدها چندین سال گذشت و من خودم فهمیدم که چشمهایم ضعیف است؛ پدر و مادرم فهمیدند و برایم عینک تهیه کردند. آن وقت، وقتی که من عینکی شدم، گمان می‌کنم حدود سیزده سالم بود؛ لیکن در این دوری اول مدرسه و اینها این نقصِ کار من نبود. قیافه‌ی معلم را از دور نمی‌دیدم. تخته‌ی سیاه را که روی آن می‌نوشتند، اصلاً نمی‌دیدم، و این مشکلات زیادی را در کار تحصیل من به وجود می‌آورد.

حالا خوشبختانه بچه‌ها در کودکی، فوراً شناسایی می‌شوند و اگر چشمشان ضعیف است، برایشان عینک می‌گیرند و رسیدگی می‌کنند. آن وقت اصلاً این چیزها در مدرسه‌ای معمول نبود.

البته این مدرسه‌ی ما یک مدرسه‌ی به اصطلاح غیردولتی بود. بعلاوه مدرسه‌ی دینی بود که معلمین و مدیرانش از افراد بسیار متدین، انتخاب شده بودند، و با برنامه‌های اندکی دینی‌تر از معمول مدارس آن روز، اداره می‌شد؛ چون آن مدرسه‌ها اصلاً برنامه‌ی دینی درستی نداشت و کسی توجهی و اعتنایی به آن نمی‌کرد.

در مورد معلمین اول ما، بله یادم است که مدیر دبستان ما آقای «تدین» بود؛ تا چند سال پیش زنده بود. من در زمان ریاست جمهوریم ارتباطات زیادی با او داشتم. مشاهد که می‌رفتم، دیدن ما می‌آمد. پسر مرد شده بود و با هم تماس داشتیم. یک معلم دیگر داشتیم که اسمش آقای روحانی بود؛ الان یادم است، نمی‌دانم کجاست. عده‌ای از معلمین را یادم است؛ بله، تا کلاس ششم - دوری دبستان - خیلی از معلمین را

معلم و پدر و مادرم خیلی خوششان می‌آمد؛ من را تشویق می‌کردند. این درس‌هایی بود که آن وقت دوست می‌داشتیم.^(۱)

بازی و ورزش

در کنار تحصیل، آقا سیدعلی، مثل بسیاری از بچه‌ها به بازی علاقه داشتند. هم‌کوجه با بچه‌ها بازی می‌کردند و هم به ورزش‌های دسته‌جمعی مثل والیبال و فوتبال می‌پرداختند که والیبال را بیش از سایر ورزش‌ها دوست داشتند.

در مورد بازی کردن پرسیدند؟ بله، بازی هم می‌کردیم. منتها کوجه بازی می‌کردیم؛ در خانه جای بازی نداشتیم و بازی‌های آن وقت بچه‌ها فرق می‌کرد. یک مقدار هم بازی‌های ورزشی بود؛ مثل والیبال و فوتبال و اینها که بازی می‌کردیم. من آن موقع در کوجه، با بچه‌های والیبال بازی می‌کردم؛ خیلی هم والیبال را دوست می‌داشتیم. الان هم آگاهی بخوایم ورزش دسته‌جمعی بکنیم - البته با بچه‌های خودم - والیبال رو می‌آوریم که ورزش خیلی خوبی است.

بازی‌های غیرورزشی آن وقت، «گرگم به هوا» و بازی‌هایی بود که در آنها خیلی معنا و مفهومی نبود؛ یعنی اگر فرض کنی که بعضی بازی‌ها ممکن است برای بچه‌ها آموزنده باشد و انسان با تفکر، آنها انتخاب کند. این بازی‌هایی که الان در ذهن من هست، واقعاً این خصوصیت را نداشت؛ ولی بازی و سرگرمی بود.^(۲)

۱- پیشین.

۲- پیشین.

دوران نوجوانی و جوانی

پوشیدن لباس روحانی دوره شش ساله دبیرستان را بطور شبانه خواندند و با موفقیت پشت سر گذاردند. همزمان با طی دوره شبانه و خواندن درس‌های کلاسیک دبیرستان، روزانه هم به تحصیلات طلبگی و علوم دینی در مدرسه نواب پرداختند. جالب است بدانیم که آقا سیدعلی از همان سال‌های آخر سنین کودکی و دوران نوجوانی، ملبوس به لباس روحانی بودند و لباس هرگز نه در تحصیل و نه در بازی و ورزش مزاحمتی برایشان نداشت.

چیزی که حتماً می‌دانم برای شما جالب است، این است که من

همان وقت، معلم بودم؛ یعنی در بین سنین ده و سیزده سالگی - که ایشان سؤال کردند - من عمامه سرم بود و قبا تنم بود! قبل از آن هم همین طور، از اوایی که به مدرسه رفتم، با قبا رفتم؛ منتها تابستانها با سر برهنه می‌رفتم، زمستان که می‌شد، مادرم عمامه به سرم می‌پیچید. مادرم خودش دختر روحانی بود و برادران روحانی هم داشت، عمامه پیچیدن را خوب بلد بود. سر ماها عمامه می‌پیچید و به مدرسه می‌رفتیم. البته اسباب زحمت بود که جلوی بچه‌ها، یکی با قبا بلند و لباس جور دیگر باشد. طبعاً مقداری حالت انگشت‌نمایی و اینها بود؛ اما ما با بازی و رفاقت و شیطنت و این طور چیزها جبران می‌کردیم.

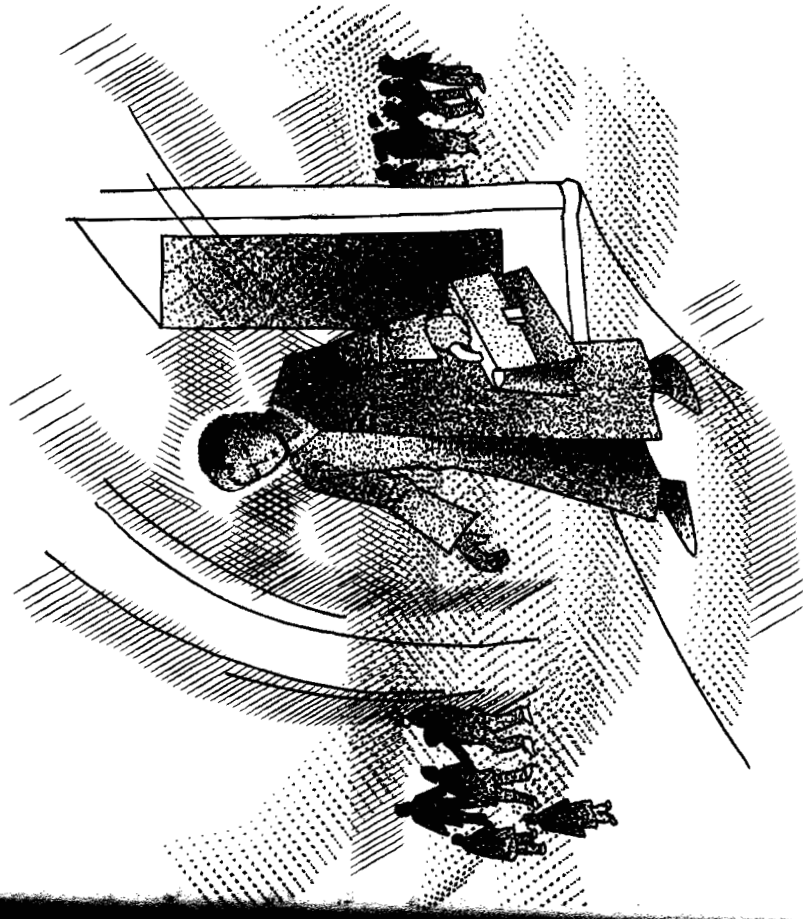
چه زمانی به فکر آینده افتادم، هیچ یادم نیست. این که در آینده‌ی زندگی خودم، بنا بود چه شغلی را انتخاب بکنم، از اول برای خود من و برای خانواده‌ی من معلوم بود؛ همه می‌دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم. این چیزی بود که پدرم می‌خواست و مادرم بشدت دوست می‌داشت. خود من هم علاقه‌مند بودم؛ یعنی هیچ بی‌علاقه به این مسأله نبودم.

اما این که لباس ما را از اول، این لباس قرار دادند، به این نیت نبود؛ به خاطر این بود که پدرم با هرکاری که رضاخان پهلوی کرده بود، مخالف بود - از جمله، اتحاد شکل از لحاظ لباس - و دوست نمی‌داشت همان لباسی را که رضاخان بزور می‌گوبید، بپوشیم. می‌دانید که رضاخان، لباس فعلی مردم را که آن وقت لباس فرنگی بود و از اروپا آمده بود، بزور بر مردم تحمیل کرد. ایرانیها لباس خاصی داشتند و همان لباس را می‌پوشیدند. او اجبار کرد که بایستی این جور لباس بپوشید، این کلاه را سرتان بگذارید.

پدرم این را دوست نمی‌داشت، از این جهت بود که لباس ما را همان لباس معمولی خودش که لباس طلبگی بود، قرار داده بود؛ اما نیت طلبه شدن و روحانی شدن من در ذهنشان بود؛ هم پدرم می‌خواست، هم مادرم می‌خواست؛ خود من هم می‌خواستم. من دوست می‌داشتم و از کلاس پنجم دبستان، عملاً درس طلبگی را در داخل مدرسه شروع کردم.^(۱)

نمی‌گذاشتیم که در این زمینه خیلی سخت بگذرد.^(۱)

طبع حضور در یک خانواده روحانی، طلبه شدن و پوشیدن لباس روحانیت بود،



بواسطه تربیت صحیح خانوادگی، آقا سیدعلی به این لباس و ورود در قشر روحانیت، علاقه‌مند بود و با علاقه در کسوت روحانیت در آمد.

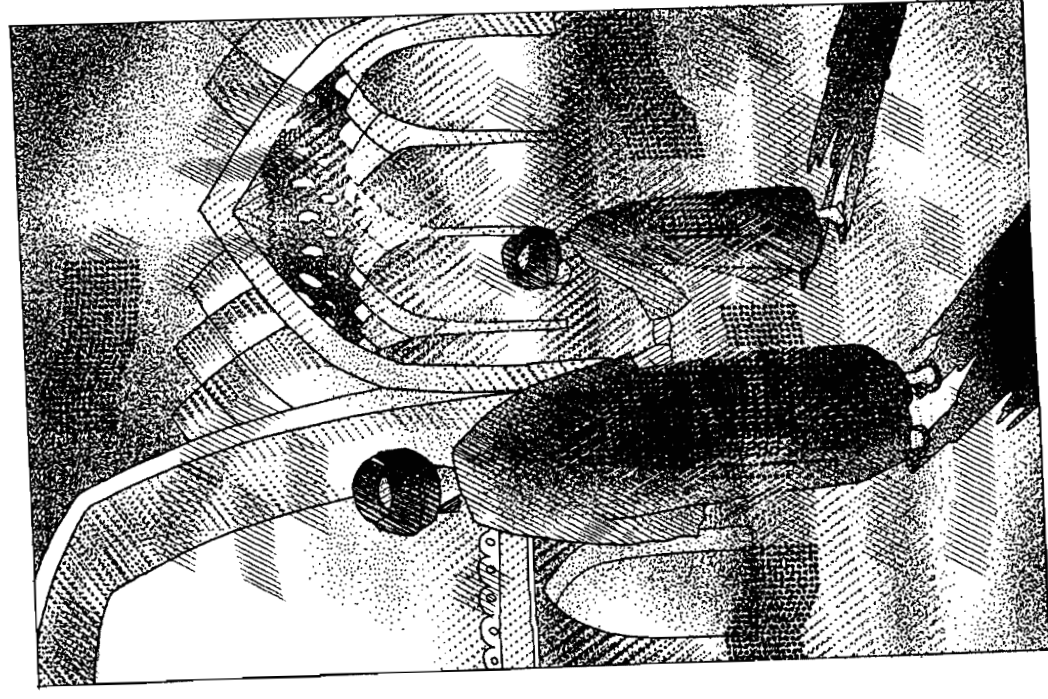
زمینه‌هایی که پدر و مادر آقا سیدعلی برای فرزندانشان فراهم آورده بودند در این آنس و علاقه تأثیر زیادی داشت.

آنچه که آن وقت برای من مطرح بود و عملاً وجود داشت، این بود که اهل دعا و ذکر و دعا‌های مائتور و اعمالی که وارد شده بود، بودم. مثلاً یادم است هنوز بالغ نبودم که اعمال روز عرفه را به جا آوردم. اعمال آن روز، طولانی هم هست. - لابد آشنا هستید؛ خیلی از جوانان با آن اعمال آشنا هستند. - چند ساعت طول می‌کشد. اعمال، از بعد از نماز ظهر و عصر شروع می‌شود و اگر انسان بخواهد به همه‌ی آن اعمال برسد، شاید تا نزدیک غروب - در روزهای نه چندان بلند - به طول می‌انجامد.

آن وقت من یادم است که با مادرم - چون مادرم هم خیلی اهل دعا و توجه و اعمال مستحبی و اینها بود - می‌رفتیم یک گوشه‌ی حیاط که سایه بود - منزل ما حیاط کوچکی داشت - آن جا فرش پهن می‌کردیم. - چون مستحب است که زیر آسمان باشد - هوا گرم بود؛ آن سالهایی که الآن در ذهن مانده، یا تابستان بود، یا شاید پاییز بود، روزها نسبتاً بلند بود. در آن سایه می‌نشستیم و ساعت‌های متمادی، اعمال روز عرفه را انجام می‌دادیم. هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم می‌خواند، من و بعضی از برادر و خواهرها هم بودند، می‌خواندیم. دوره‌ی جوانی و نوجوانی من این‌گونه بود؛ دوره‌ی آنس با معنویات و با دعا و اینها. البته ماها آن وقت از یک امتیاز برخوردار بودیم که اگر آن امتیاز امروز در جوانی باشد، دعا و ذکر و نماز برای او شیرین خواهد بود و مطلقاً خسته کننده نخواهد بود؛ و آن توجه به معانی است. ببینید، هر

دعا و عبادت و نماز

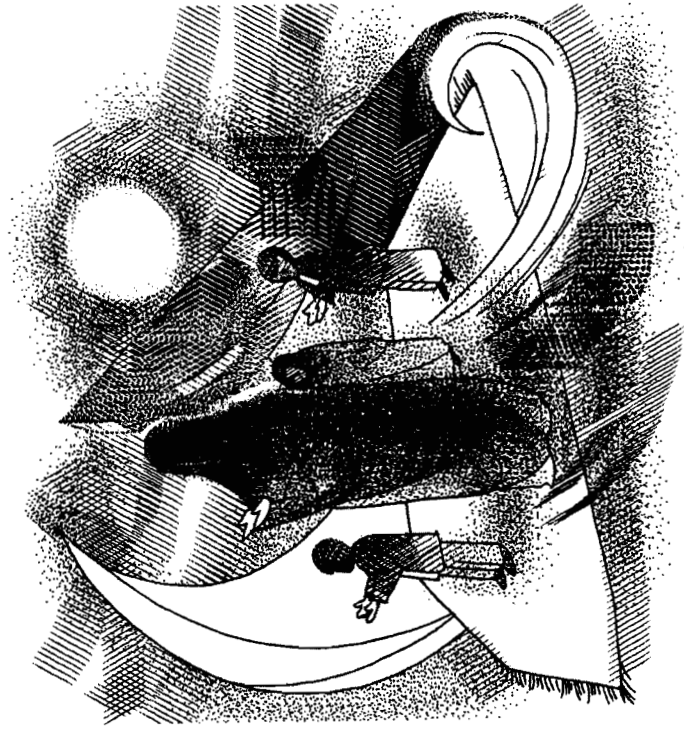
آقا سیدعلی از همان ابتدای نوجوانی به دعا و نماز و عبادت، علاقه زیادی داشتند و با معنویات آنس و رابطه خوبی برقرار ساختند. بطوریکه دعا و اعمال روز عرفه که تا حدودی طولانی است را بجا می‌آوردند و از آن لذت هم می‌بردند. تربیت خانوادگی و





علاقه آنها را مطالعه می‌کردند. کتابخانه آستان قدس و کتابخانه پدری از جمله مراکز و کتابخانه‌هایی بودند که آقا سیدعلی برای مطالعه کتاب به آنجا مراجعه می‌کردند. علاوه بر آن کتابفروشی کوچکی در نزدیکی منزلشان بود که کتاب کرایه می‌داد و ایشان از آن کتابفروشی هم کتاب کرایه کرده و مطالعه می‌نمودند، این مسأله شدت علاقه ایشان را به مطالعه نشان می‌دهد. هنوز هم این علاقه در ایشان هست و برنامه مطالعه را همچنان ادامه می‌دهند.

من در دوران جوانی، زیاد مطالعه می‌کردم؛ غیر از کتابهای درسی خودمان که مطالعه می‌کردم و می‌خواندم، هم کتاب تاریخ می‌خواندم، هم کتاب ادبیات، هم کتاب شعر، هم کتاب قصه و رمان می‌خواندم. به کتاب قصه خیلی علاقه داشتم و خیلی از رمانهای معروف را در دوری



کسی که از نماز خسته می‌شود، یا معنای نماز را نمی‌داند، یا توجه نمی‌کند؛ والا اگر کسی معنای نماز را بداند و به نماز هم توجه بکند، امکان ندارد از نماز خسته بشود، اصلاً امکان ندارد. (۱)

علاقه به کتاب و کتابخوانی

آقا سیدعلی در کنار تحصیل کلاسیک و حوزوی و ورزش، به مطالعه کتاب علاقه زیادی داشتند. کتابهای تاریخی، ادبیات، شعر و رمان از جمله کتابهایی بودند که ایشان با

است. - و مشغول مطالعه می‌شدم. صدای اذان با بلندگو پخش می‌شد، به قدری غرق مطالعه بودم که صدای اذان را نمی‌شنیدم! خیلی نزدیک بود و صدا خیلی شدید داخل قرائتخانه می‌آمد و ظهر می‌گذشت. بعد از مدتی می‌فهمیدیم که ظهر شده است! با کتاب انس داشتیم. البته الان هم که در سنین نزدیک شصت سالگی هستم و همان طور که گفتید، بعضی از شماها جای فرزند من هستید و بعضی مثل نوهی من می‌مانید. الان هم از خیلی از نوجوانها بیشتر مطالعه می‌کنم.^(۱)

سرودن اشعار با نام مستعار «امین»
آقا سیدعلی از دوره جوانی، با طبع لطیفی که داشتند، شعر می‌سرودند و گاه آن را در انجمنهای ادبی که در مشهد و بعضی از شهرهای دیگر تشکیل می‌شد، می‌خواندند. ایشان در شعر از نام مستعار «امین» استفاده می‌نمودند. آقا، امروز هم شعر می‌گویند که جز چند نمونه از آن منتشر نشده است.

عرض کنم حضور شما که ماجرای «امین»، ماجرای دیگر و عالم دیگری است؛ عالم شعر و احساس و اینهاست. البته مقداری راجع به شعر با شماها صحبت کرده‌ام؛ چند کلمه‌ی دیگر هم صحبت می‌کنم.
من در دوره جوانی، شعر گفتن را شروع کردم و گاهی شعر می‌گفتم؛ منتها به دلایلی، تا سالهای متدای شعرم را در انجمن ادبی - که آن وقت در مشهد تشکیل می‌شد و من هم شرکت می‌کردم - نمی‌خواندم...

نوجوانی خواندم. شعر هم می‌خواندم. من با بسیاری از دیوانهای شعر در دوره نوجوانی و جوانی آشنا شدم. به کتاب تاریخ علاقه داشتم؛ چون درس عربی می‌خواندم و با زبان عربی آشنا شده بودم، به حدیث هم علاقه داشتم.

الان احادیثی یادم است که آنها را دوره نوجوانی خواندم و یادداشت کردم؛ دفتر کوچکی داشتم که یادداشت می‌کردم. احادیثی را که دیروز یا همین هفته نگاه کرده باشم، یادم نمی‌ماند؛ مگر این که یادآوری وجود داشته باشد. اما آنهايي را که در آن دوره خواندم، کاملاً یادم است. شماها هم واقعاً باید قدر بدانید؛ هر چه امروز مطالعه می‌کنید، برایتان می‌ماند و هرگز از ذهنتان زده نمی‌شود.

این دوره نوجوانی برای مطالعه و یاد گرفتن، دوره خیلی خوبی است؛ واقعاً یک دوره طلایی است و با هیچ دوران دیگری قابل مقایسه نیست.

من خیلی کتاب نگاه می‌کردم؛ منزل ما هم کتاب زیاد بود. پدرم کتابخانه‌ی خوبی داشت و خیلی از کتابها هم برای من مورد استفاده بود. البته خود ماها هم کتاب داشتیم، کرایه هم می‌کردیم. نزدیک منزل ما کتابفروشی کوچکی بود که کتاب، کرایه می‌داد. من رسان و اینها که می‌خواندم، معمولاً از آن جا کرایه می‌کردم.

الان یادم افتاد که کتابخانه‌ی آستان قدس هم مراجعه می‌کردم؛ آستان قدس هم در مشهد، کتابخانه‌ی خیلی خوبی دارد. در دوره‌ی اوایل طلبگی - در همان سنین پانزده، شانزده سالگی - به آن جا مراجعه می‌کردم. گاهی روزها آن جا می‌رفتم - نزدیک آستان قدس

سیدعلی با علاقه آنها را انجام می داد. الان هم با وجود مسؤلیت سنگین رهبری انقلاب اسلامی، همچنان نسبت به کوهنوردی و ورزش، جدی هستند و هر هفته کوهنوردی می نمایند.

ماها متأسفانه سرگرمیهای خیلی کمی داشتیم؛ این طور سرگرمیها آن وقت نبود، البته پارک بود، ولی کم و خیلی محدود، مثلاً در مشهد فقط یک پارک در داخل شهر بود و محیطهایش، محیطهای خیلی بدی بود. ماها هم خانوادههایی بودیم که پدر و مادرها متقید بودند؛ اصلاً نمی توانستیم برویم. برای مثال من در دوره ی جوانی، امکان این که بتوانم از این مراکز عمومی تفریحی استفاده کنم، وجود نداشت؛ به خاطر اینکه این مراکز، مراکز خوبی نبود، غالباً مراکز آلوده ای بود. دستگاہهای آن روز هم مقداری سعی داشتند که مراکز عمومی را آلوده ی به شهوات و فساد بکنند؛ این کار، تعمداً و طبعاً با برنامه ریزی انجام می شد. آن وقتها این را حدس می زدیم، بعدها که قراین و اطلاعات بیشتری پیدا کردیم، معلوم شد که واقعاً همین طور بوده است؛ یعنی با برنامه ریزی، محیطهای عمومی را فاسد می کردند؛ لذا ماها نمی توانستیم برویم. بنابراین تفریحهای آن وقت ماها از این قبیل نبود. تفریح من در محیط طلبگی خودم در دوران جوانی، حضور در جمع طلبه ها بود. به مدرسه ی خودمان - مدرسه ای داشتیم، مدرسه ی نواب - می رفتیم؛ جو طلبه ها برای ما جو شیرینی بود. طلبه ها دور هم جمع می شدند، صحبت و گفتگو و تبادل اطلاعات می کردند و حرف می زدند. محیط مدرسه برای خود طلبه ها مثل یک باشگاه محسوب می شد؛ در وقت بی کاری آن جا دور هم جمع می شدند. علاوه بر این،

این که می گویم، مربوط به سالهای ۱۳۳۶، ۳۷ و آن وقتهاست؛ در حدود سنین بیست، بیست و یک ساله، یا حداکثر بیست و دو ساله بودم. البته این تا سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ - تا آن وقتها - ادامه داشت که بعد دیگر غرق شدن در کارهای مبارزات، ما را از کار شعر و اینها بکلی دور کرد؛ انجمن هم دیگر نمی رفتیم.

به هر حال، آن زمان شعر می گفتیم؛ بعد شعر گفتن را رها کردم و نمی گفتیم، تا چند سال قبل از این، که تصادفاً یک جوری شد که دوباره احساس کردم مایلیم گاهی چیزی بر زبان، یا بر ذهن، یا روی کاغذ بیاورم؛ آنها هم در بین مردم پخش نشده است - حالا شما یک بیت را خواندید^(۱) - از شعرهایی که من گفته ام، چند غزل بیشتر در دست مردم نیست؛ نمی دانم شما این را از کجا و از چه کسی شنیده اید. این غزلی که مطلعش را خواندید، مال خیلی دور نیست؛ خیال می کنم مربوط به همین سه، چهار سال قبل است.^(۲)

ورزش

آقا سیدعلی، در دوره نوجوانی و جوانی نیز به ورزش می پرداختند با این تفاوت که تحصیلات کلاسیک و حوزوی وقت زیادی از ایشان می گرفت. علاوه بر آن، جو آن روز بگونه ای بود که طلبه نوجوان و جوان نمی توانست از بسیاری از محیطها و تفریحات استفاده نماید. کوهنوردی و پیاده رویهای طولانی از جمله ورزشهایی بود که آقا

۱- آن بیت شعری که خوانده شد، این است:

دلم فرار نمی گیرم از فغان بی تو

سپندوار زکف داده ام عنان بی تو

۲- پیشین.

علاوه بر آن، آقا سیدعلی بنابه تجویز دکتر، به باشگاه جوانان که نزدیک مدرسه نواب - محل تحصیلات حوزوی ایشان - بود می‌رفتند و ورزش می‌کردند. از آنجا که آن زمان رفتن طلاب به باشگاه نزد طلبه‌ها صورت خوشی نداشت، اینکار را با احتیاط انجام می‌دادند.

زمان طلبگی ما، باشگاهی در نزدیک مدرسه نواب بود - به نام باشگاه جوانان - پدر من هم مخالف بود که ما باشگاه برویم؛ اما دکتر به دلیلی گفته بود که فلانی باید ورزش کند، پدرم اجازه داد که من باشگاه بروم. بنده به باشگاه جوانان می‌رفتم. وقتی می‌خواستم وارد باشگاه بشوم، این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم، بینم طلبه‌ها من را نبینند! متأسفانه نزدیک مدرسه نواب هم بود. هر دفعه می‌خواستیم برویم، طلبه‌یی از این طرف، یا از آن طرف می‌آمد! بالاخره یکی می‌دید. ^(۱)

در مشهد، مسجد گوهرشاد هم مجمع خیلی خوبی بود. آن جا هم افراد متدین، طلاب، روحانیون و علما می‌آمدند. می‌نشستند و با هم بحث علمی می‌کردند؛ بعضی هم صحبت‌های دوستانه می‌کردند. تفریح‌های ما اینها بود.

البته من از آن وقت، ورزش می‌کردم؛ الان هم ورزش می‌کنم. متأسفانه می‌بینم جوانهای ما در ورزش، سستی می‌کنند؛ که این خیلی خطاست. آن وقت ما کوه می‌رفتیم، پیاده‌رویهای طولانی می‌کردیم. من با دوستان خودم، چند بار از کوه‌های اطراف مشهد، همین طور کوه به کوه، روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم.

از این گونه ورزش‌ها داشتیم. البته اینها تفریح‌های سرگرم‌کننده‌ای بود که خارج از محیط شهر محسوب می‌شد.

حالا در تهران، این دامنه‌ی زیبای البرز و ارتفاعات به این قشنگی و خوب هست؛ من خودم هفته‌ای چند بار به این ارتفاعات می‌روم. متأسفانه می‌بینم نسبت به جمعیت تهران، کسانی که آن جا می‌آیند و از این محیط بسیار خوب و پاک استفاده می‌کنند، خیلی کم است! تأسف می‌خورم که چرا جوانهای ما از این محیط طبیعی و زیبا استفاده نمی‌کنند! اگر آن وقت در مشهد ما یک چنین کوه‌های نزدیکی وجود داشت - چون آن وقت در مشهد، کوه‌های به این خوبی و به این نزدیکی نداشتیم - ماها بیشتر هم استفاده می‌کردیم. ^(۱)

البته طلبگی و لباس طلبگی، به هیچ وجه مانع از کارهای کودکانی آن زمان نبود؛ یعنی هم عمامه سرمان می‌گذاشتیم، هم وقتی می‌خواستیم بازی کنیم، عمامه را در خانه می‌گذاشتیم، به کمرچه می‌آمدیم و با همان قبا بازی می‌کردیم، می‌دویدیم - کارهایی که بچه‌ها می‌کنند. - وقتی می‌خواستیم با پدرم به مسجد برویم، باز عمامه را سرمان می‌گذاشتیم و عبا را دوش می‌کردیم و با همان وضع کوچک و چهره‌ی کودکانه به مدرسه می‌رفتیم و می‌آمدیم.^(۱)

ادامه تحصیل در حوزه‌های علمیه

آقا سیدعلی در سن هجده سالگی، همزمان با اخذ دیپلم متوسطه، موفق به گذراندن دروسهای سطوح در نزد پدرشان و اساتید دیگر حوزه علمیه مشهد، مانند «حاج هاشم قزوینی» و «حاج سید احمد مدرس یزدی» شدند.

کتاب «انموذج و صمدیه» را در مدرسه «سلیمانخان» مشهد، نزد آقای «علوی» که خود در رشته پزشکی به تحصیلات مشغول بود، خواندند. سپس «سیوطی» را با مقداری از «معنی»، نزد شخصی به نام آقای «مسعود» در همان مدرسه می‌خوانند و از آن جا که برادر بزرگشان (سیدمحمد) در مدرسه نواب اتاق داشت، به آن جا رفته و «معالم» را نیز شروع می‌کنند. با پیشنهاد پدرشان، کتاب «شرایع الاسلام» محقق حلی را نزد ایشان می‌خوانند، و تا مبحث کتاب «حج» به تنهایی نزد پدر مشغول تحصیل می‌شوند. سپس همراه با برادرشان در درس «شرح لمعه» پدرشان شرکت می‌کنند. سه چهارم شرح لمعه را به این طریق می‌خوانند و بقیه را نزد مرحوم آقا میرزا مدرس یزدی - که مدرس

تحصیلات حوزوی

اولین بار در دبستان بود که آقا سیدعلی بنابه پیشنهاد معلمی که خودش روحانی بود، شروع به آموزش جامع المقدمات نمودند و بعد از پایان دوره دبستان، بطور رسمی و تمام وقت به تحصیل علوم حوزوی در مدرسه نواب پرداختند. در کنار تحصیلات حوزوی، دوره دبیرستان را نیز بطور شبانه و داوطلبانه می‌خواندند.

معلمی داشتیم که خودش طلبه بود و معلم کلاس پنجم ما هم بود - پنجم یا ششم - به نظرم هر دو سال، معلم ما بود. - او پیشنهاد کرد که به ما درس جامع المقدمات بدهد. می‌دید که من و یکی، دو نفر از بچه‌ها علاقه مندیم و استعدادمان هم خوب بود؛ فکر کرد که به ما درس بدهد، ما هم قبول کردیم.

جامع المقدمات، اولین کتابی است که طلبه‌ها می‌خواندند، الان هم هنوز معمول است؛ خودش مجموعه‌ای از جزوات، یعنی چند کتاب کوچک است. من چند تا از آن کتابهای کوچک را در دبستان خواندم؛ بعد هم که بیرون آمدم، بشدت و با جدیت و علاقه دنبال کردم.

من بعد از دبستان، دبیرستان نرفتم؛ دوره‌ی دبیرستان را به طور داوطلبانه و به صورت شبانه، خودم می‌خواندم. درس معمولی من طلبگی بود و بعد از دوره‌ی مدرسه‌ی طلبگی رفتم - یعنی از دوازده سالگی به بعد - بنابراین از همان وقتها دیگر من به فکر آینده - به این معنا - بودم؛ یعنی معلوم بود که دیگر بناست طلبه بشوم.

ضمناً در مشهد که بودند، مدتی هم در درس خارج آقا شیخ هاشم قزوینی - که به اصرار ایشان برگزار کرده بود - حاضر شدند. درس دیگری که ایشان گذراندند، درس «فلسفه»ی «آقای میرزا جواد آقا تهرانی» بود. سپس به توصیه یکی از دوستان، نزد شخصی به نام «آقا شیخ رضا ایسی» که در مشهد محضر دار، اما ملای فاضل و معتقد به حکمت بودند، درس «منظومه» را شروع کردند.^(۱)

مشوق من در تحصیل علوم دینی پدرم بود، پدرم شدیداً علاقمند بود که ماها روحانی بشویم و مادرم هم مخالف نبود با این مسأله، پس ما روحانی شدیم و پدرم ... هم به من و هم به برادر بزرگتر از من آقا سیدمحمد] و هم بعدها به برادر کوچکتر از من آقا سیدهای] درس می داد و ایشان حق عظیمی در جوّ تحصیلی ماها و به خصوص من دارد. دقیقاً اگر چنانچه ایشان نبودند من شخصاً به موفقیتهای فراوانم در کار امور فقهی نائل نمی آمدم. یادم هست دوران تحصیل طلبگی قبل از اینکه بروم قم برای درس، پیش پدرم هم درس می خواندم. در حوزه هم مدرسین عمومی بودند که پیش آنها هم درس می خواندم. درسهای عمومی که تعطیل می شد، تابستان معمولاً تعطیل می شد، پدرم به جای آن درسها، باز درس برایم تعیین می کرد. یعنی من تابستان هم درس داشتم. معمولاً ماه رمضان و محرم درسهای حوزه ها تعطیل می شد، آنوقت بیشتر از حالا هم تعطیل می شد و من به خاطر بودن پدرم، تعطیلی نداشتم و درس می خواندم. به همین جهت بود که من شخصاً هجده سالم بود که تمام دوران سطوح را خوانده بودم و درس خارج را

معروف شرح لمعه و قوانین در مدرسه نواب بود - خواندند. پس از اتمام شرح لمعه، بخش عمده درس «رسائل و مکاسب» و «کفایه» را نزد مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی - که از شاگردان مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی و اهل ریاضت و مدرّس درجه یک مشهد و معروف بود - خواندند.

تمام دوران تحصیل آقا سید علی، از آغاز رسمی دوران طلبگی تا پایان دوره سطح، پنج سال و نیم بیشتر طول نکشید.

درس خارج را ایشان نزد مرحوم آیت الله میلانی - که از مراجع مشهد و مرد ملایمی بودند - شروع کردند. یک سال درس اصول و دو سال و نیم در درس فقه ایشان، حاضر شدند.



ابتدا تصمیم می‌گیرند که در همه درسها شرکت کنند، سپس هر کدام را پسندیدند، آن درس را ادامه دهند. لذا از میان همه درسها، یکی درس «حضرت امام (ره)» و بعد درس «آقا مرتضی حاج شیخ» و درس «آیت الله بروجردی» را می‌پسندند. ایشان، در درس «فقه» و «اصول» امام، به طور مستمر شرکت می‌کردند و یک مقدار از «اسفار» و مقداری از «شفا» و از محضر «علامه طباطبایی» - صاحب تفسیر المیزان - استفاده نمودند. (۱)

من در رشته فقه و اصول و فلسفه اسلامی تحصیل کردم.

تحصیلات من در مشهد آغاز شد و تا سال ۱۳۳۶ در مشهد بودم در

این سال به سفر عتبات مشرف شدم و من مایل بودم که در نجف بمانم.

مدتی کوتاه ماندم، بعد پدرم موافقت نکرد که من در آنجا بمانم و

برگشتم آمدم به مشهد. در سال ۱۳۳۷ از پدرم اجازه گرفتم رفته رفته رفته رفته

تا سال ۱۳۴۳ در قم بودم. سال ۱۳۴۳ مجدداً آمدم مشهد ... عملاً تا

سال ۱۳۴۷ من تحصیلاتم را به صورت تحصیلات رسمی ادامه

دادم. (۲)

تشکیل خانواده

آقا سیدعلی در سال ۱۳۳۳، وقتی از قم به مشهد بازگشتند ۲۴ سالشان بود تشکیل

خانواده دادند. همسرشان بسیار بصور و بانویی رنج کشیده و دارای ملکات فاضله هستند

که با زندگی پُر فرازونشیب آقا سیدعلی بویژه در دوران مبارزه ساختند و ایشان را برای

ادامه مبارزه یاری کردند. نقش زنان معتمد و معتقد، بسیار مؤثر و سازنده است که در قبل

و بعد از انقلاب اسلامی شاهد آن بوده‌ایم.

۱- روزنامه رسالت، ۳۱ خرداد ۱۳۶۸.

۲- ماهنامه شاهد، ش ۱۲، ۱۵ آبان ۱۳۶۰.

شروع کرده بودم.

درس خارج یک مرحله‌ای است که در آن طلبه فقه و اصول را به

صورت استدلالی از استاد فرامی‌گیرد نه از کتاب. کتابی برایش وجود

ندارد و این استاد است که مسائل فقه و مسائل اصول را برای او

استدلال می‌کند. این بالاترین دوره تحصیلی است که البته خودش

ممکن است ۱۰ سال یا ۱۵ سال یا ۲۰ سال طول بکشد. معمولاً شروع

درس خارج در ۱۸ سالگی یک چیز بی نظیر بود. در حوزه مشهد در

آنوقت، هیچکس نبود که در آن سن به درس خارج برود و من می‌رفتم

و این به خاطر برکت وجود پدرم بود. (۱)

شوق آشنایی با حوزه‌های علمیه جهان تشیع و موافقت با شیوه‌های تدریس در

مراکز علمی اسلامی، آقا سیدعلی هجده ساله را در سال ۱۳۳۶ به «نجف اشرف» کشاند و

مدت دو سال در آن جا رحل اقامت گزید و در درسهای اساتید بزرگ آن حوزه حاضر

شدند، به رغم علاقه به ماندن در نجف، به خاطر مخالفت پدر، به مشهد مراجعت فرموده

و سپس به قم عزیمت می‌کنند.

در نجف، در درسهای آیات عظام، «حکیم»، «خویی»، «شاهرودی»، «آقا میرزا باقر

زنجان»، «میرزا حسن یزدی» و «آقا سید یحیی یزدی» شرکت می‌کنند. از بین درسها و

اساتید، بیشتر از درس آیت الله حکیم، به خاطر سلامت روانی و نظرات فقهی خیلی

خوب، و درس آقا میرزا حسن بجنوردی در مسجد «طوسی» خوششان می‌آمد. (۲)

عزیمت آقا سیدعلی به قم در اواخر سال ۱۳۳۷ بود که تا سال ۱۳۴۳ به مدت شش

سال اقامت ایشان در قم ادامه یافت و سپس به مشهد مقدس مراجعت فرمودند. در قم،

۱- ماهنامه شاهد، ش ۱۲، ۱۵ آبان ۱۳۶۰.

۲- پیشین.

شروع فعالیت‌های سیاسی

روزهای نوجوانی آقا سیدعلی، مصادف بود با یکی از پُر افت و خیزترین مقاطع تاریخی ملت ایران تا قبل از شروع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۲، یعنی نهضت ملی شدن نفت و تنش‌های شدید بین ایران و انگلستان که با حضور جدی روحانیت در صحنه همراه بود. کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای بازگرداندن شاه و کنار زدن حکومت غیر دینی مصدق، مبارزات جدی و توأم با شور و هیجان فداییان اسلام به رهبری سید نواب صفوی، همگی حوادثی بودند که روحانی نوجوان و علاقمند به مستعدی چون آقا سیدعلی را به صحنه فعالیت‌های سیاسی می‌کشاند. آشنایی ایشان با نواب صفوی در یکی از سفرهای او به مشهد و شنیدن سخنرانیهای حماسیش، آقا سیدعلی را بطور جدی به حضور در صحنه سیاسی برانگیخت.

من شاید شانزده سال یا پانزده سالم بود که مرحوم نواب صفوی به مشهد آمد. مرحوم نواب صفوی برای من، خیلی جاذبه داشت و بکلی من را مجذوب خودش کرد. هرکسی هم که آن وقت در حدود سنین ما بود، مجذوب نواب صفوی می‌شد؛ از بس این آدم، پُر شور و با اخلاص، پُر از صدق و صفا و ضمناً شجاع و صریح و گویا بود. من می‌توانم بگویم که آن جا به طور جدی به مسایل مبارزاتی و به آنچه که به آن مبارزه‌ی سیاسی می‌گوئیم، علاقه‌مند شدم.

البته قبل از آن، چیزهایی می‌دانستم؛ زمان نوجوانی ما با اوقات مصدق مصادف بود. من یادم است در سال ۱۳۲۹، وقتی که مصدق تازه

سال ازدواج من سال ۱۳۴۳ می‌باشد. از قم که آمدم مشهد، فوری دست ما را در مشهد بند کردند. آنوقت من ۲۴ سال داشتم... عیال من هم یک خانم مبارز و رنج کشیده‌ای است. در دوران مبارزه‌ی من، مرتباً زندان و مورد تهدید و حمله به خانه و تهدید به قتل و اینها بودم و رنجش را ایشان می‌کشیدند. هرکدام از این بچه‌های من که به دنیا آمدند، بنده یا زندان بودم یا تبعید بودم یا در شرف زندان رفتن بودم و بچه‌های ما به اصطلاح با این حالت روحی ما به دنیا آمدند. خانم من هیچوقت نق نمی‌زد، اظهار کراهت نمی‌کرد. بودند بعضی که زنهايشان آنها را تحت فشار می‌گذاشتند که آقا بس است، خسته شدیم، دیگر نوبتی هم باشد، نوبت دیگران است، ما چه گناهی کردیم، بچه‌ها چه گناهی کردند. خلاصه از این حرفها می‌زدند. آنوقت‌ها در بین دوستان خودمان این صحبت‌ها بود که مثلاً زن کی چه جورى است، آقا خانم من نه، هیچوقت شکایت نمی‌کرد. مثلاً اینکه تو در زندان بودی ما چه کشیدیم، یا مثلاً تو در زندان بودی چه تهدیدهایی به ما می‌کردند، بچه‌ها گریه می‌کردند، بچه‌ها مریض شدند، ابداً و اصلاً از این چیزها نمی‌گفت. وقتی زندان بودم می‌آمد ملاقاتم و غذا می‌پخت و می‌آورد...^(۱)

آیت‌الله خامنه‌ای شش فرزند دارند، چهار فرزند ایشان پسر و دو فرزندشان دختر هستند.

که اوباش و اراذل در مجامع حزبی که به دولت دکتر مصدّق ارتباط داشتند، ریخته بودند و آن را غارت می‌کردند. این مناظر، کاملاً جلوی چشم هست!

بنابراین من مقوله‌های سیاسی را کاملاً می‌شناختم و دیده بودم؛ لیکن به مبارزهی سیاسی به معنای حقیقی، از زمان آمدن مرحوم نواب علاقه‌مند شدم. بعد از آن که مرحوم نواب از مشهد رفت، زیاد طول نکشید که شهید شد. شهادت او هم غوغایی در دل‌های جوانانی که او را دیده و شناخته بودند، به وجود آورده بود. در حقیقت، سوابق کار مبارزاتی ما به این دوران برمی‌گردد؛ یعنی به سال‌های ۳۳ و ۳۴ به بعد.^(۱)

آقا سیدعلی، در هنگامه حوادث «نهضت ملی شدن صنعت نفت» که روحانی مجاهد، آیت الله «سیدابوالقاسم کاشانی» به عنوان روحانی طراز اول و مجتهدی بزرگ در آن شرکت داشتند و در هنگام قیام مردمی ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱، حدود ۱۲ سال داشتند. نگاه دقیق و هوشمندانه روحانی نوجوان به حوادث آن روزها، در رشد و کمال سیاسی و جهت‌گیری صحیح و اسلامی او در سال‌های بعد بسیار مؤثر بود. او با دقت در وقایع آن روزها، ملاحظه کرد که چگونه نیروهای مردمی به سبب انگیزه دینی، دعوت آیت الله کاشانی را لیک گفتند و در قیام ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱، شاه و دربار را وادار به عقب‌نشینی نمودند و مجدداً مصدق را - که با استغفای نابهنگام و نسجیده خود^(۲) به شاه فرصت داده بود تا قوام السلطنه وابسته به بیگانگان و ضد مردم را به نخست‌وزیری منصوب نماید

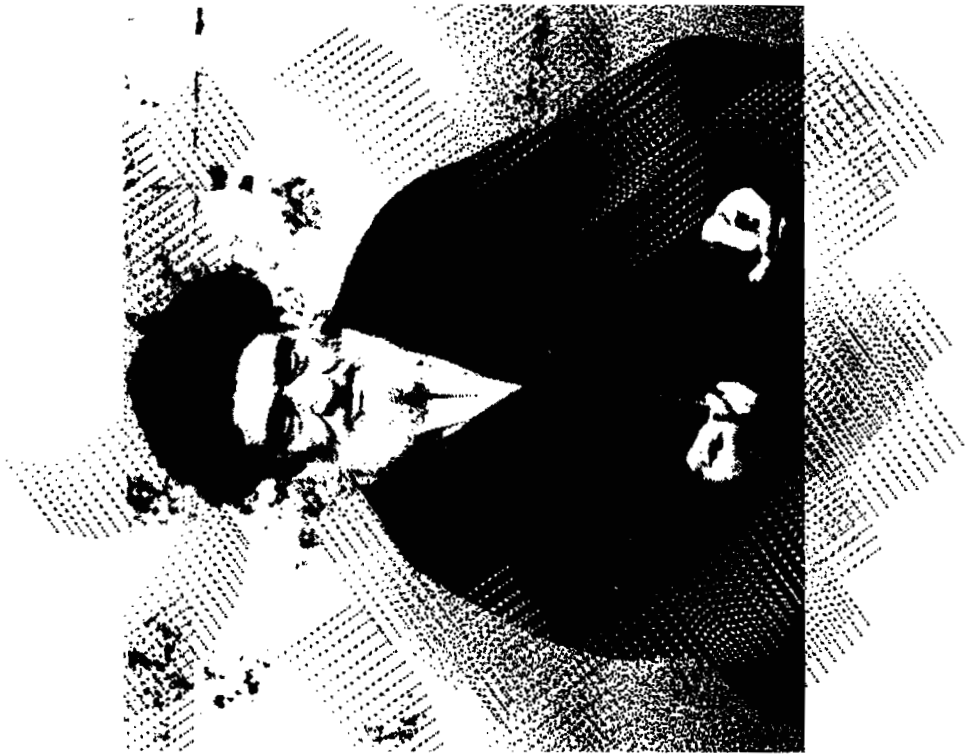
۱- گفت و شنود رهبر معظم انقلاب اسلامی با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶.

۲- مصدق، به این اشتباه اعتراف می‌کند. او می‌نویسد:
اکتون اعتراف می‌کند که راجع به استغفای خطای بزرگی مرتکب شدم (خاطرات و تأملات صفحه ۲۵۹).

روی کار آمده بود و مرحوم آیت الله کاشانی با او همکاری داشتند، مرحوم آیت الله کاشانی نقش زیادی در توجه مردم به شعارهای سیاسی دکتر مصدّق داشتند، لذا کسانیکه به شهرهای مختلف می‌فرستادند که برای مردم سخنرانی کنند و حرف بزنند. از جمله در مشهد، سخنرانهایی می‌آمدند. من دو نفر از آن سخنرانها و سخنرانیهایشان را کاملاً یادم است؛ آن‌جا با مسایل مصدّق آشنا شدیم و بعد، مصدّق سقوط کرد.



در سال ۳۲ که قضیه‌ی ۲۸ مرداد پیش آمد کرد، من کاملاً در جریان سقوط مصدّق و حوادث آن روز بودم؛ یعنی من خوب یادم است



و تعدادی را به خاک و خون کشیدند. هر لحظه بر شدت حضور مردم افزوده می‌شد، از شهرستانها، مردم کفن پوش به سوی تهران حرکت کردند. شاه که موقعیت خود را هم در خطر دید، قبل از پایان اولتیماتوم ۴۸ ساعته آیت‌الله کاشانی، حکم نخست‌وزیری مصدق را صادر کرد و مردم مؤمن پیروزی خود را جشن گرفتند.

آقا سیدعلی با چشمان خود دید و با اندیشه در آن رویدادها، دل خود را مطمئن ساخت که تنها حضور دین و روحانیت است که می‌تواند با انگیزش علائق دینی مردم،

- به نخست‌وزیری بازگرداندند. آقا سیدعلی بخوبی به یاد سپرد که قوام السلطنه ابتدای نخست‌وزیری، اطلاعیه شدیداللحنی^(۱) صادر کرد و چنان فضایی از رعب و وحشت ایجاد نمود که وقتی افراد به پدر ایشان می‌رسیدند از آن اطلاعیه حرف می‌زدند و از سرانجام تهدیدهای قوام اظهار ترس می‌کردند.^(۲)

آقا سیدعلی مشاهده کرد که یک روحانی مجاهد بنام آیت‌الله کاشانی در برابر تهدیدها به خداوند تکیه نمود، نهراسید و در یک اعلامیه،^(۳) به قوام و دربار ۴۸ ساعت فرصت داد تا از کارکناره بگیرند و شاه را تهدید کرد که اگر مصدق را مجدداً بر سر کار نیاورد، خود کفن پوشیده به خیابان خواهد آمد. روز بعد از صدور اعلامیه، آیت‌الله کاشانی، در رأس مردم کفن پوش به خیابانها آمدند، نظامیان به روی آنان آتش گشودند

۱- بخشی از این اطلاعیه به شرح ذیل است:

وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم، مانع بترشند یا نظم عمومی را بر هم زنند. این گونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنانکه در گذشته نشان داده‌ام، بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کثیر اصالتشان را در کارشان می‌گذارم. حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی زده، روزی صدها تبهکار را از هر طبقه، به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره روزی سازم. (این اطلاعیه در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۳۱ صادر گردید).

۲- از خاطرات مقام معظم رهبری، روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۰ تیر ۱۳۶۳.

۳- بخشهایی از اعلامیه آیت‌الله کاشانی به شرح ذیل می‌باشد:

بسم الله الرحمن الرحیم. برادران عزیز، پس از سلام، یک عمر فداکاری و خدنگراری مراد را در دین و ملت همه کس می‌دانم و بر عموم برادران ایمانی و ایرانی و بلکه دنیای مسلمان واضح و آشکار گردیده است که جز عظمت دین و رفاه و آسایش مسلمین و برانداختن ریشه ظلم و فساد و کین و استعمار نظری نداشته و ندانم...

احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم رنجیده آن پس از سالها رنج و تعب، شاه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه جهاد اکبر کمر همت بریسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است...

شرکت در مبارزات و قیام حضرت امام خمینی علیه السلام

در مدت شش سالی که آقا سیدعلی جوان در قم اقامت داشتند - ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ - علاوه بر اشتغال به تحصیل در حوزه علمیه قم، به مسایل سیاسی روز و حرکتی که حضرت امام خمینی (ره)، آرام آرام در قم علیه رژیم استبدادی و وابسته بهلوی شروع می کردند، توجه داشته و در مسایل مربوط به آن حضوری جدی داشتند.

در همان سالها بود که روحانی جوان و پرشور، در قم با عناصر بزرگ و مؤثر در انقلاب اسلامی آشنا و با آنان همگام شد.

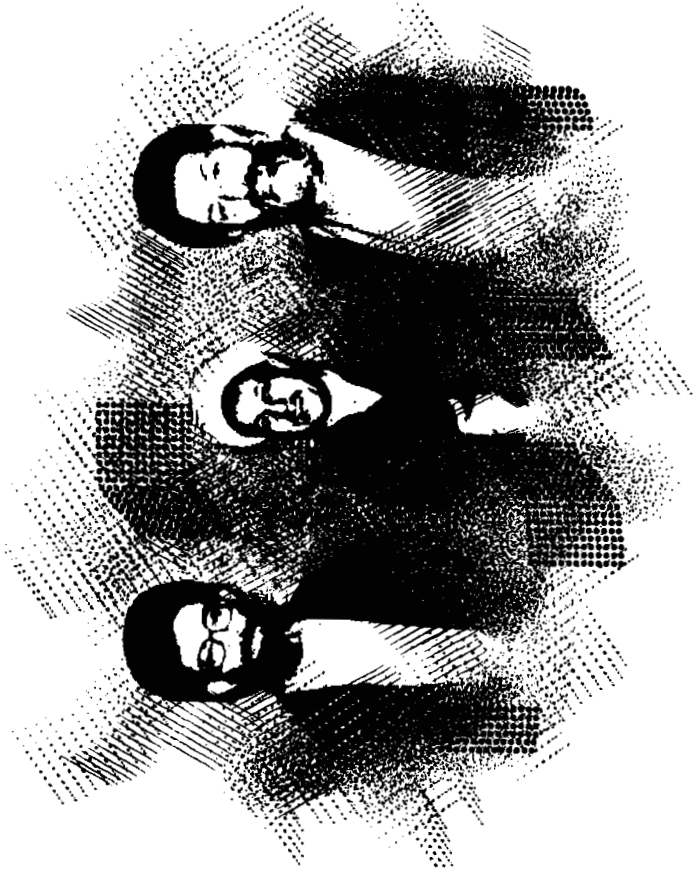
شهید بهشتی در این سالها، اقدام به تأسیس دبیرستان دین و دانش در قم نموده و نیز برای آشنایی طلاب با علوم جدید و فراگیری زبان انگلیسی، کلاس تشکیل می دهد، و گروهی از کسانی که بعدها نقش مهمی در انقلاب به عهده داشتند، در این کلاسها شرکت می کنند.

اولین کار ایشان که من اطلاع دارم، تأسیس دبیرستان دین و دانش در قم بود که با تحریک کردن بزرگان قم و کمک گرفتن از آنها تأسیس کرد و خود ایشان هم مدیر آن شد. حالا شما ببینید رئیس دبیرستان شدن یک طلبه، آن هم در قم، خیلی کار غیر معمول بود و علاوه بر این، دبیر زبان انگلیسی هم بود و حال این که معمولاً یک طلبه باید دبیر شرعیات می شد....

کار دوم را در سال ۱۳۴۰ یا ۴۱ کرد که ایشان در قم یک کلاس تشکیل داد و از سی نفر دعوت کرد که - یکی از آن سی نفر من بودم -

در مقابل مستبدان، بايستند و به باج خواهی و افزون طلبی آنان «نه» بگویند.

آقا سیدعلی صحنه دیگری از همین تاریخ را مشاهده کرد تا دلش به حقیقتی که دریافته بود، یقین کند. او دید که چگونگی مصدق به القاء اطرافیان و تحلیلهای مغرضانه آمریکاییها - که آن روزها تازه سر و کله اشان پیدا شده و دنبال جای پایی محکم می گشتند - آرام آرام آیت الله کاشانی و فداییان اسلام را کنار زده، با تبلیغات گسترده روزنامه ها و احزابی چون حزب توده، آنان را در چشم مردم کوچک نموده و چه شبهه هایی در مورد دین و شایعاتی در مورد روحانیت در جامعه پراکنده می سازند. ایشان مشاهده کردند که در ظرف مدت نزدیک به ۱۳ ماه از آن پیروزی بزرگ، چگونگی گروه اندکی از اشرار و عوامل بیگانه با دلارهای آمریکایی به عنوان «شاه دوستی» به خیابانهای تهران آمدند و دیگر از آیت الله کاشانی خبری نبود تا مردم به تبع علاقه دینی خود به دفاع از نهضت برخیزند و گروه کوچک اشرار را سر جایشان بنشانند. این روز تلخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که آیت الله کاشانی منزوی و خانه نشین شده است و آمریکاییها، خرسند از موفقیت، محمدرضا شاه فراری را مجدداً به ایران بازگردانده و تا بهمن ۱۳۵۷ یعنی ۲۵ سال، بر سرنوشت این ملت مسلط شدند و چه جنایتها و خیانتها و چپاولگریها که در کارنامه سیاه آنان ثبت شد. اینها عبرتهایی بودند که آقا سیدعلی مشاهده کرد و در آنها اندیشه نمود و راه را از میان بی راهه ها بخوبی بازشناخت.



از سوی رژیم در بین مردم القا شده بود. حضرت امام (ره)، در خاطرات خود، مواردی از این اهانتها را بازگو کرده‌اند. آقا سید علی، طلبه جوان، از نزدیک شاهد این تبلیغات سوء بود. تبلیغاتی که برای خرد کردن روحیه روحانیون و منزوی نمودن آنان در جامعه صورت می‌گرفت. در چنین شرایطی، روحانیون، بخصوص طلبه‌های جوان، استقامت و ایستادگی بزرگی از خود نشان می‌دادند.

شروع مبارزات انقلاب اسلامی

حوزه علمیه قم در سال ۱۳۴۱ با ندای حضرت امام علیه السلام به پا خاست و شوری دیگری در این مرکز علم و تقوا و جهاد پدید آمد. ندای قیام و مبارزه از حوزه علمیه قم، به سایر حوزه‌های علمیه و مجامع دینی نیز منتقل شد و مهمترین آنها، حوزه بزرگ مشهد بود.

برویم در آن کلاسها، درسهای جدید، از جمله زبان و تعدادی دیگر از علوم را فرا بگیریم، و از آن سی نفر هم من و آقای رفسنجانی و مرحوم ربانی شیرازی و آقای مصباح یزدی و دیگران بودیم. در همان جلسه اول که کلاس تشکیل شد، خود ایشان شرکت کردند و گفتند ما فکر می‌کنیم آقایان احتیاج دارند به این که حداقل یک زبان بیگانه، یعنی زبان انگلیسی را بدانند و ما این را برای شما فراهم می‌کنیم، و در کنارش هم یک ساعت دیگر می‌گذاریم برای این که بعضی از مسائل علمی امروز را یاد بگیرید... من البته در این کلاس کم شرکت کردم؛ لکن بعضی از برادرهای ما در همین کلاس انگلیسی‌دان شدند، و من چون کارم زیاد بود و آن مقدار زبان و علمی که در آن جا درس می‌دادند را قبلاً خوانده بودم و بلد بودم، خیلی برایم جاذبه نداشت و نرفتم.^(۱)

در همین سالهاست که آقا سید علی با تلاشهای شهید «محمد جواد باهنر» (نخست‌وزیر کابینه‌ی شهید رجایی) آشنا می‌شوند. شهید باهنر در سال ۱۳۳۷ با همکاری آقای هاشمی رفسنجانی، نشریه «مکتب تشیع» را منتشر می‌کردند که یکی از بهترین نشریات قم بود. بیشتر ارتباط و آشنایی ایشان با فعالیتهای شهید باهنر که با هم در مدرسه «حجیه» بودند از طریق تعریفهای آقای هاشمی رفسنجانی بود.^(۲)

پس از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، رژیم شاه دست به تبلیغات بسیار وسیعی زد تا روحانیت را از مردم جدا کرده و از چشم مردم بیندازد. در این زمانها، پوشیدن لباس روحانیت بسیار مشکل بود؛ چراکه این کار مساوی بود با تحقیرهای بسیار و اهانتهایی که

۱- خاطرات و حکایات، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲- روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ شهریور ۱۳۶۳.

قم، تظاهراتی علیه این لوايح و فرزندان راه انداختند و شعار می دادند: «ما تابع قرآنیم، فرزندان نمی خواهیم!»
 سال ۱۳۴۲ از راه رسید؛ سال پُر حادثه و پُر بار برای اسلام و حوزه‌های علمیه. اگرچه مصیبت، رنج و سختی حوادث این سال، بسیار عظیم بود؛ اما ثمره آن نیز برای انقلاب اسلامی، بسیار بزرگ بود.

حضرت امام پیش از تحویل سال ۱۳۴۲ در یک موضعگیری قاطع و الهی، اعلام فرمودند که روحانیت، امسال عید ندارد.^(۱) به دنبال اعلام عزای عمومی از طرف امام علیه السلام، آقاسیدعلی و طلاب جوان و انقلابی حوزه، تصمیم می‌گیرند که هم خود لباس مشکی تهیه کرده و پوشند، و هم سایر طلبه‌ها و روحانیون را به پوشیدن لباس مشکی ترغیب نمایند. علاوه بر آن، تعداد زیادی تراکت مینی بر این که «ما عید نداریم» تهیه کردند و هنگام تحویل سال، میان مردمی که در صحن مطهر حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها اجتماع کرده بودند، ریختند.

در روز دوم فروردین، امام در منزل خود و برخی از علما در مساجد یا مدارس

۱- اعلامیه به شرح ذیل صادر شد:

۱۶ شوال ۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت ذی‌شرافت حضرات علماء اعلام و حجج اسلام

دامت برکاتهم

اعظم الله تعالی اجورکم. چنانچه اطلاع دارید، دستگاه حاکم می‌خواهد با تمام کوشش، به هدم احکام ضروریه اسلام قیام و به دنبال آن، مطالبی است که اسلام را به خطر می‌اندازد؛ لذا اینجانب عید نوروز را به عنوان عزای و تسلیت به امام عصر عجل الله تعالی فرجه جلوس می‌کنم و به مردم اعلام خطر می‌نمایم.

متضمنی است حضرت آقایان نیز همین رویه را اتخاذ فرمایند تا ملت مسلمان از مصیبت‌های وارده بر اسلام و مسلمین

اطلاع حاصل نمایند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

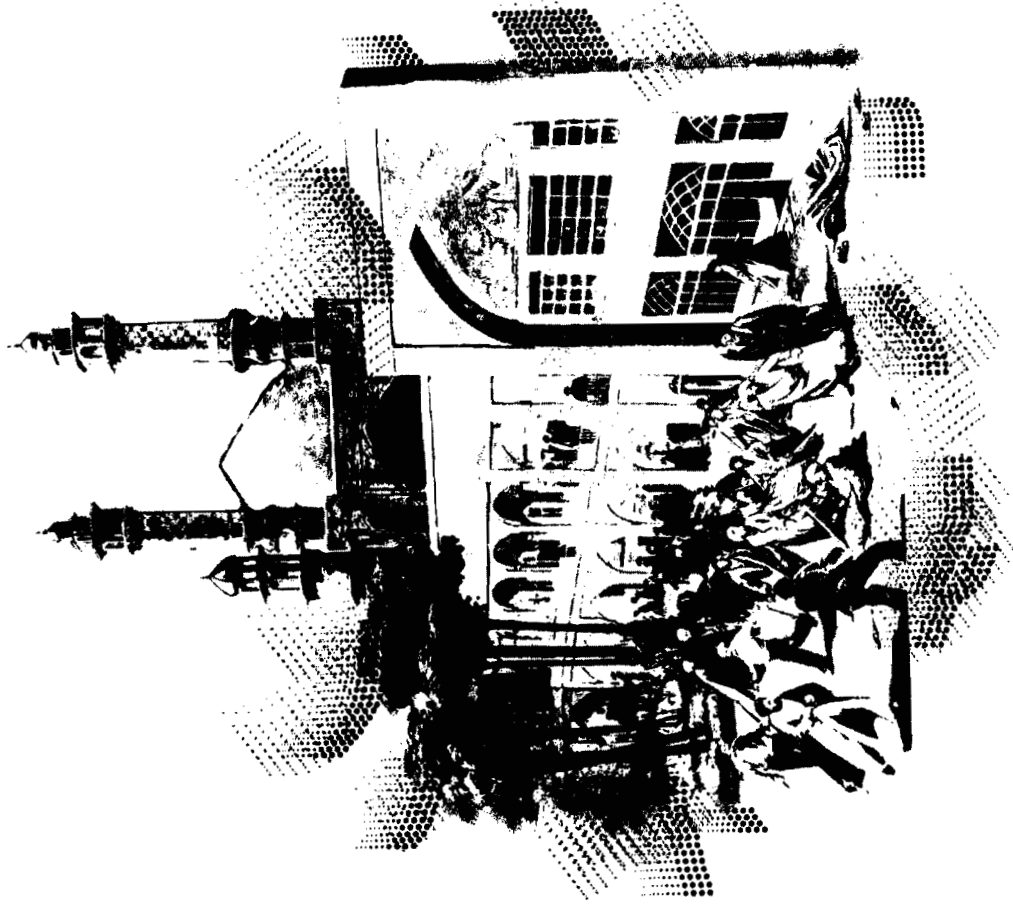
روح الله الموسوی الخمينی

مبارزه سخت حوزه‌های علمیه به رهبری حضرت امام خمینی علیه السلام لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی، به پیروزی حضرت امام (ره) انجامید و رژیم که می‌خواست با حذف سوگند به قرآن مجید، راه را برای انزوای دین هموار سازد؛ گرفتار قیام حضرت امام و روحانیون وفادار به امام شد و عقب نشست؛ اما در یک اقدام هماهنگ شده توسط رژیم امریکا، لوايح ششگانه را در ۱۹ دی ماه ۱۳۴۲ مطرح کرد. در این اصول، اهداف شوم رژیم در محور اسلام و باز کردن بیشتر دست امریکا و اسرائیل در شؤون مختلف مملکت، در پوشش شعارهای به ظاهر فریبنده انجام شد. شاه در ۶ بهمن ۱۳۴۱ این اصول را به فرزندم گذاشت. در این روزها، آقا سیدعلی در مشهد بودند و چون نزدیک ماه مبارک رمضان بود، آیت الله میلانی نامه‌ای به محضر امام نوشتند و آن را توسط ایشان و برادرشان «سیدمحمد» برای امام فرستادند. آقا سیدعلی در خاطر ایشان ذکر می‌کنند که وقتی به تهران می‌رسند، روز ۶ بهمن، یعنی روز به اصطلاح فرزندان بود، تهران را کاملاً خلوت می‌یابند. افراد پراکنده‌ای را می‌بینند که سر صندوقها رأی می‌دادند که احتمالاً از عوامل خود رژیم بوده‌اند. آقا به اتفاق همراهانشان به «گاراژ شمس‌العمار» واقع در خیابان «ناصرخسرو» می‌روند و همان روز به قم وارد می‌شوند، و یکسره خدمت امام می‌روند و نامه را تقدیم می‌کنند.^(۱)

شاه بی‌شرمی اعلام کرد که پنج میلیون و ششصد هزار رأی موافق و ۴۱۵۰ رأی مخالف در صندوقها ریخته شده است. بلافاصله «جان‌کندی»، رئیس جمهور وقت امریکا، به شاه تبریک گفت. روزنامه «نیویورک تایمز» نوشت: «ایران برای دریافت کمک امریکا شرایط مناسبتری پیدا کرده است» و بدین صورت ناثیانه، منشأ و ریشه لایحه ششگانه شاه را افشا نمودند. مردم در همان روز در تهران و شهرستانها، از جمله در

به سر ندارند، بعضی پا برهنه اند و برخی عباندارند. آنها فریاد می زنند: «نروید، خطرناک است!» این جا بود که متوجه می شونید به مدرسه فیضیه حمله شده است، لذا تصمیم می گیرند به منزل حضرت امام (ره) بروند. با شتاب خود را به منزل امام می رسانند و مشاهده می کنند که در بیرونی منزل باز است و امام آماده نماز مغرب هستند. آقا سیدعلی با چند تن دیگر که در منزل امام بودند، گفتگو می کنند که چگونه از منزل محافظت کنند و چگونه اطراف منزل را سنگربندی کنند، که اگر به منزل حمله شد، بتوانند، مقابله و مقاومت نمایند. تصمیم گرفتند ابتدا در منزل را ببندند، که با مخالفت امام مواجه می شوند که فرموده بودند «در را حقی ندارید ببندید. اگر در را ببندید، از خانه بیرون می آیم». مقداری چوب تهیه می کنند تا بتوانند از آنها برای مقاومت استفاده کنند. در همین اثنا، نماز امام تمام می شود، امام به اتاق می روند و طلبه ها اطراف ایشان را پُر می کنند؛ به طوری که آقا سیدعلی، دم در اتاق می ایستند. امام صحبت می کنند و می فرمایند: «اینها رفتی هستند و شما ماندنی هستید، ترسید! ما در زمان پدر او، بدتر از این را دیده ایم. روزهایی بر ما گذشت که در شهر نمی توانستیم بمانیم. مجبور بودیم صبح زود از شهر خارج شویم و مطالعه و مباحثه ما در بیرون شهر بود، و شب به مدرسه می آمدیم؛ چون ما را می گرفتند، اذیت می کردند، عمامه ها را برمی داشتند.»

آقا سیدعلی تعریف می کنند که در اثنای صحبت های امام (ره)، یک پسر چهارده، پانزده ساله را می آورند که از پشت بام مدرسه فیضیه انداخته بودند، که بدنش کوفته شده و قبا از تنش کنده بودند. از در که واردش کردند، یک نفر با صدای بلند و با حال گریه گفت: «آقا، این را از پشت بام انداخته اند!» امام منقلب شده و دستور دادند که او را بخوابانند و برای او دکتر بیاورند. به هر حال، ایشان و گروه دیگری از طلاب آماده شدند تا شب در منزل امام بمانند و از آن وجود عزیز حفاظت کنند. اما یکباره خبر آوردند که امام فرموده اند: «راضی نیستم کسی این جا بماند.» ناچار منزل را ترک می کنند. صحبت های



دینی، به مناسبت وفات حضرت امام صادق علیه السلام مراسمی بر پا کردند. کماندوها تلاش می کنند تا جلسه منزل حضرت امام را به هم بریزند که موفق نمی شوند. عصر آن روز، کماندوهای نا کام مانده، به مدرسه «فیضیه» حمله کردند. آقا سیدعلی که همراه برخی طلاب عازم مدرسه فیضیه بودند تا در مجلس روضه «آیت الله گلپایگانی» شرکت کنند، در کوچه حرم، بعضی از طلاب را می بینند که با شتاب می آیند؛ در حالی که بعضی عمامه

کرده‌اند را اجرا نمایند.

سهم روحانی جوان در برنامه بیداری مردم، شهر «بیرجند» شد که مرکز قدرت و سیطره رژیم و به اصطلاح تیول «اسدالله علم»، نخست‌وزیر وقت بود.

آقا سیدعلی خامنه‌ای پس از ورود به بیرجند، از روز سوم محرم منبر می‌روند و با آگاهی بخشیدن به مردم، نهضت را آغاز می‌کنند. ایشان روز هفتم محرم که جمعیت کثیری در مجلس شرکت کرده بودند، قضایای مدرسه فیضیه را با حالی پرشور و بیانی گیرا مطرح فرموده و مردم به طور عجیبی گریه می‌کنند.

شهر بیرجند در این دو روز بشدت منقلب شده بود و مردم آمادگی خاصی پیدا کرده بودند.

صبح روز نهم «تاسوعا»، آقا سیدعلی خامنه‌ای منبر داغی می‌روند و اوضاع به گونه‌ای می‌شود که عوامل رژیم بشدت نگران می‌شوند. با این که در روزهای تاسوعا و عاشورا معمولاً روحانیون را دستگیر نمی‌کردند؛ ولی از شدت وحشت، ایشان را دستگیر می‌کنند، و این اولین بازداشت آقا بود.

آثار این فعالیتها و پیامها به گونه‌ای بود که در محرم آن سال، مشهد پس از تهران، بیشترین دردسر را برای رژیم فراهم کرد. و به همین علت، طاغوت با آقا سیدعلی خامنه‌ای که رسول آن پیامها بود و خود نقش اساسی در قیام مردم داشت، با شدت و خشونت برخورد کرد که تا آن موقع، سابقه نداشت با روحانیون این گونه رفتاری شود؛ یعنی ابتدا ایشان را به ساواک و از آن جا به زندانی مخروبه در دربان می‌برند که حتی از وسایل اولیه زندان هم محروم بود. تهدید هم می‌کنند که ریش ایشان را خشک خواهند تراشید! ولی بعد تصمیمشان عوض می‌شود و با ماشین، محاسن ایشان را می‌تراشند. آقا سیدعلی خامنه‌ای تعریف می‌کنند که در بین راه «بیرجند» به مشهد، ریش خود را با دست می‌کشیدند تا پوست صورتشان به فشار زیاد کند تا اگر صورت ایشان را خشک

آن شب حضرت امام (ره) حالت رعب راز وجود همه طلاب زدود و یک حالت شجاعت و شهامتی وصف‌ناپذیر در آنان به وجود آورد.

حضرت امام از حادثه مدرسه فیضیه، برای روشنگری و اطلاع‌رسانی به ملت ایران استفاده شایانی کردند، و از آن جا که محرم نزدیک بود و امام به این ماه بزرگ اعتقاد عجیبی داشت، برنامه‌ریزی مفصلی برای افشاکری جنایتهای رژیم شاه به اجرا درآورد. امام طی رهنمودی، علما و فضلا و منبرها را دعوت کردند تا حادثه تأسف‌بار فیضیه را برای مردم به عنوان سند رسوایی رژیم بملوی مطرح کنند.^(۱)

حضرت امام خمینی، از آقا سیدعلی می‌خواهند تا به مشهد سفری کنند و سه پیام برای آقای «میلاتی»، آقای «قمی» و «علمای مشهد» ببرند. پیام اول حضرت امام که درباره حضور صهیونیسم در اقتصاد و سیاست کشور و اعلام خطر برای اسلام بود را آقا سیدعلی به علمای مشهد می‌رسانند. امام در نامه خود به آقایان میلاتی و قمی، خواسته بودند تا به منبرها بگویند از روز هفتم محرم، در منابر، روضه فیضیه بخوانند و از روز نهم، همه دسته‌های سینه‌زنی و هیاتها این برنامه را اجرا کنند. آقای قمی برنامه امام را می‌پذیرند.^(۲)

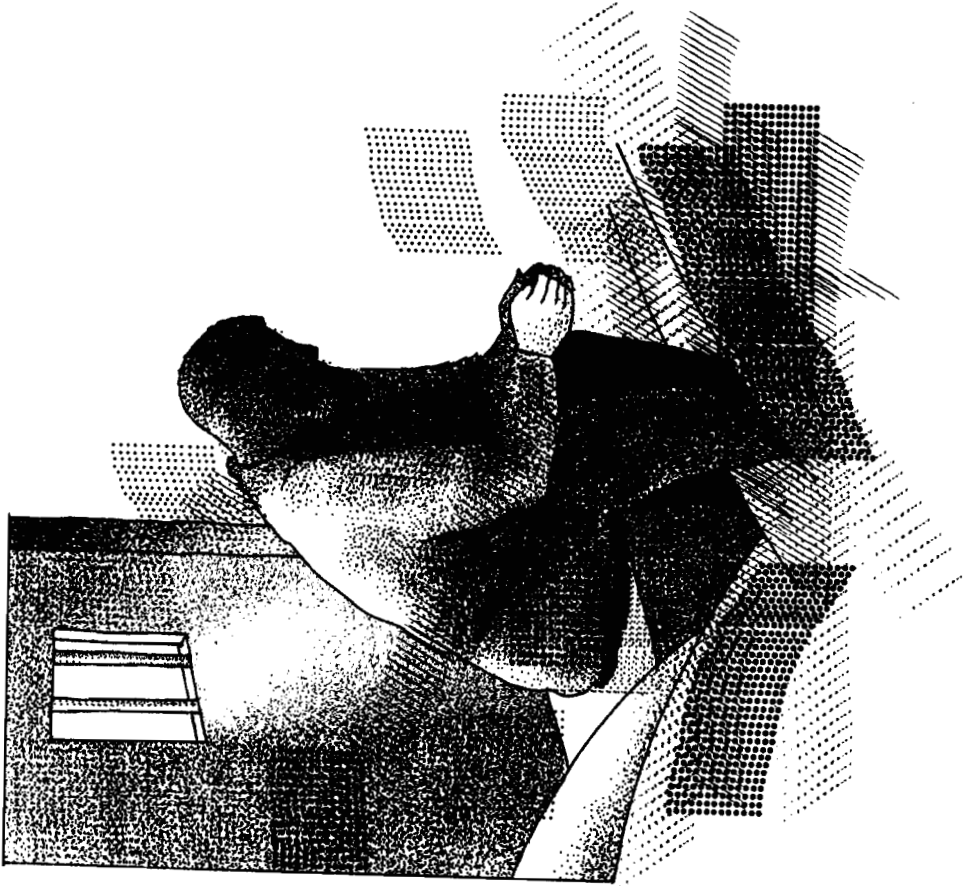
این رسالت بخوبی انجام شد و پیامها توانست موجب تشدید مبارزات در استان خراسان شود.

آقا سیدعلی خامنه‌ای در این سفر، گوشه‌هایی از این پیامها را در شهرهای بین راه، روی منبر برای مردم خواندند و همه جا بدر قیام را پاشیدند.

بعد از انجام این مأموریت، آقا سیدعلی با چند تن از دوستان متعهد قرار می‌گذارند تا در ماه محرم به شهرهای مختلف استان خراسان سفر کنند و برنامه‌ای که امام طراحی

۱- مجله آفتاب، شماره‌های ۱۵، ۱۶ و ۱۷.

۲- همان.



ایشان را به زندان «قرل قلعه» تحویل می‌دهند و حدود دو ماه این زندان طول می‌کشد که مدتی از آن، به صورت انفرادی و همراه با توهین و شکنجه‌های شدید بود. با وجود این، پس از آزادی، اولین اقدام ایشان که نشان‌دهنده شجاعت آقا سیدعلی جوان است، رفتن به دیدار امام بود. آن زمان رژیم تحت فشار علما و مردم، ناچار شده بود حضرت امام را از زندان آزاد نماید ولی در منزلی واقع در «قیطریه»، که زندان محترمانه حساب می‌شد، ایشان را تحت نظر داشت. امام در این دیدار، با ایشان خیلی

تراشیدند، بتوانند درد آن را تحمل نمایند. وقتی به مشهد می‌رسند، ایشان را به اتاق بزرگی می‌برند و سلمانی وارد می‌شود؛ اما به جای تیغ، ماشین تراش را بیرون می‌آورد. ایشان خوشحال می‌شوند و وقتی سلمانی ماشین را روی صورت آقا می‌گذارند، ایشان بی‌اختیار شروع به خنده می‌کنند؛ به طوری که سلمانی تعجب می‌کند که چرا ایشان به جای ناراحت شدن از تراشیدن صورت، خوشحال هستند.^(۱)

پس از آزادی از زندان، دوباره به مبارزه پرداخته و با دوستان قرار می‌گذارند هر کدام به یک نقطه از کشور بروند و حقایق را افشا کنند.

این سفرها و حرکت دسته جمعی، آن هم پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و بازداشت حضرت امام، بسیار ارزشمند بود و دامنه آن که بیشتر شهرها و روستاها را دربر می‌گرفت، رژیم را مستأصل و وحشترده کرد، لذا عکس العمل شدیدی نشان داد.

ماه رمضان سال ۱۳۴۲ که مصادف با بهمن و سالگرد رفراندم قلابی شاه بود، امام خمینی علیه السلام در حبس بودند؛ اما در غیاب ایشان، روحانیت و بخصوص شاگردان نزدیک امام، به کار پرداختند و برای آگاهی دادن به مردم، به اطراف کشور رفتند.

آقا سیدعلی در «کرمان» دوه‌سه روزی به سخنرانی، دیدار و مذاکره با علما، طلاب و افراد مبارز می‌پردازند و سپس به «زاهدان» می‌روند. در زاهدان، در مسجد جامع منبر می‌روند و استقبال خوبی از سوی مردم می‌شود. شب شانزدهم رمضان که تولد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود، سخنرانی داغ و پر شور ایراد کرده، و بصراحت مسائل روز را مطرح می‌کنند که همان شب توسط ساواک، دستگیر و با هواپیما به تهران فرستاده می‌شوند.

کمی به ایشان رسیدگی کردم و دوباره برای تحصیلات به قم برگشتم. معالجه پیشرفتی نمی‌کرد. در سال ۴۳ بود که من ناچار شدم ایشان را به تهران بیاورم؛ چون معالجات در مشهد جواب نمی‌داد. امیدوار بودم که دکترهای تهران، چشم ایشان را خوب خواهند کرد. به چند دکتر که مراجعه کردم، ما را مایوس کردند. گفتند: «هر دو چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و قابل اصلاح نیست.» البته بعد از دو، سه سال، یک چشم ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هم چشمشان می‌دید. اما در آن زمان مطلقاً نمی‌دید و باید دستشان را می‌گرفتیم و راه می‌بردیم. لذا برای من غصه درست شده بود. اگر پدرم را رها می‌کردم و به قم می‌آمدم، ایشان مجبور بود گوشه‌ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ‌کاری نبود و این برای من، خیلی سخت بود. ایشان با من یک آنس بخصوصی داشت؛ با برادرهای دیگر این قدر آنس نداشت. با من دکتر می‌رفت و برایش آسان نبود که با دیگران به دکتر برود. بنده وقتی نزد ایشان بودم، برایشان کتاب می‌خواندم و با هم بحث علمی می‌کردیم، و از این رو با من مانوس بود، برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا نمی‌شد.

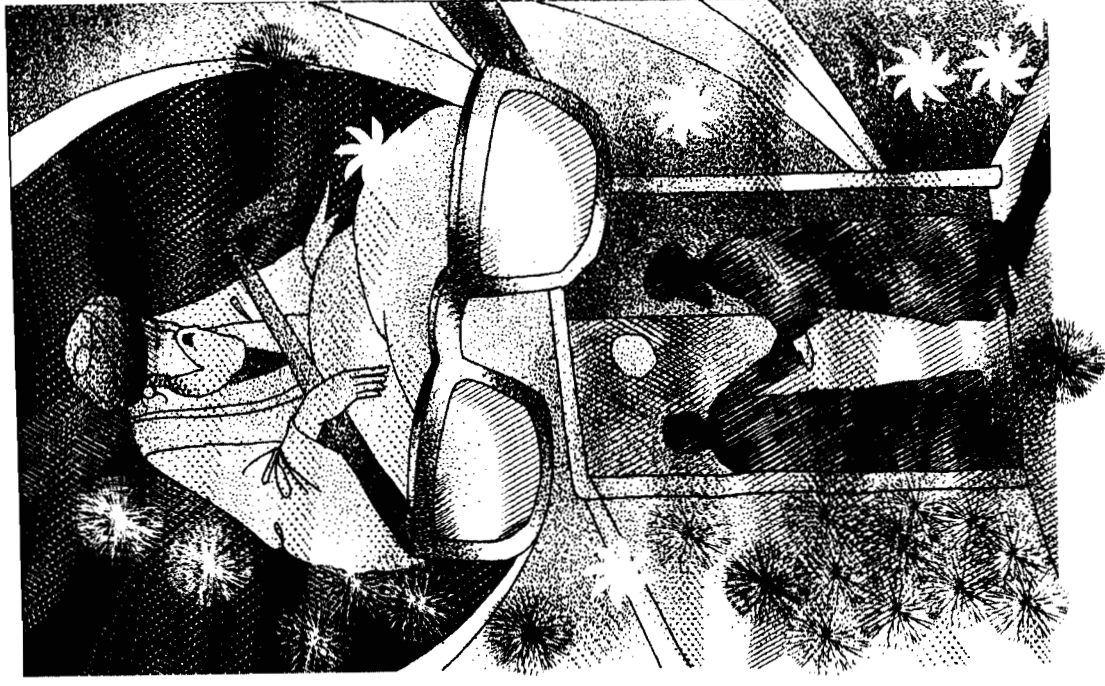
به هر حال، من احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم، ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می‌شود، و این مسأله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر، اگر می‌خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیرقابل تحمل بود؛ زیرا که با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم.

ملاطفت می‌کنند. دیدار مقتدا و رهبر، آقا سیدعلی را ذوق زده می‌کند؛ به طوری که از شادی گریستند و خستگی از تنشانش بیرون شد.^(۱)

آقا سیدعلی، که اینک ۲۴ سال از سن مبارکش می‌گذرد، در سال ۱۳۳۳ به مشهد بازمی‌گردند. دلیل بازگشت ایشان، به رغم توصیه‌های اساتید و دوستان مبنی بر ماندن در قم و آتیه درخشان تحصیل در این شهر مقدس، بیماری پدر بزرگوارشان بود. ایشان ضمن نقل خاطره درباره این مسأله، تمام توفیقاتی را که خدای متعال در زندگی به ایشان عنایت فرموده است، حاصل این تصمیم می‌دانند و این یک درس بزرگ است برای تمامی کسانی که پیروی از ولایت را در همه ابعاد مد نظر خود قرار داده‌اند. به خاطره ایشان توجه می‌کنیم:

بد نیست من مطلبی را از خودم برای شما نقل کنم.
بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه‌ای توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظرم می‌رسد که این توفیقات باید از یک کار نیکی که من به یکی از والدینم کرده‌ام، باشد.

مرحوم پدرم در سنین پیری، تقریباً بیست و چند سال قبل از فوتش (که مرد ۷۰ ساله‌ای بود) به بیماری آب چشم، که چشم انسان نابینا می‌شود، دچار شد. بنده آن وقت در قم بودم. تدریجاً در نامه‌هایی که ایشان برای ما می‌نوشت، این روشن شد که ایشان چشمش درست نمی‌بیند. من به مشهد آمدم و دیدم چشم ایشان محتاج دکتر است. قدری به دکتر مراجعه کردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم، چون من از قبیل ساکن قم بودم. باز ایام تعطیل شد و من مجدداً به مشهد رفتم و



اساتیدی که من از آن زمان داشتم - بخصوص بعضی از آنها -
 اصرار داشتند که من از قم نروم. می‌گفتند اگر تو در قم بمانی، ممکن
 است که برای آینده مفید باشی. خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم

بمانم. بر سر یک دو راهی گیر کرده بودم. این مسأله در اوقاتی بوده که
 ما برای معالجه‌ی ایشان به تهران آمده بودیم. روزهای سختی را من در
 حال تردید گذراندم.

یک روز خیلی ناراحت بودم و شدیداً در حال تردید و نگرانی و
 اضطراب به سر می‌بردم. البته تصمیم من بیشتر بر این بود که ایشان را
 مشهد ببرم و در آن جا بگذارم و به قم برگردم. اما چون برایم خیلی
 سخت و ناگوار بود، به سراغ یکی از دوستانم که در همین چهارراه
 حسن‌آباد تهران منزلی داشت، رفتم. مرد اهل معنا و آدم بامعرفتی بود.
 دیدم خیلی دلم تنگ شده، تلفن کردم و گفتم: «شما وقت دارید که من
 پیش شما بیایم» گفت: «بله». عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان
 رفتم و قضیه را گفتم. گفتم که من خیلی دلم گرفته و ناراحتم و عسرت
 ناراحتی من هم این است؛ از طرفی نمی‌توانم پدرم را با این چشم نابینا
 تنها بگذارم، برایم سخت است. از طرفی هم اگر بنا باشد پدرم را
 همراهی کنم، من دنیا و آخرتم را در قم می‌بینم و اگر اهل دنیا باشم،
 دنیای من در قم است. اگر اهل آخرت هم باشم، آخرت من در قم است.
 دنیا و آخرت من در قم است. من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با
 پدرم بروم و در مشهد بمانم.

یک تأمل مختصری کرد و گفت: «شما بیا یک کاری بکن و برای
 خدا از قم دست بکش و برو در مشهد بمان. خدا دنیا و آخرت تو را
 می‌تواند از قم به مشهد منتقل کند.»

من یک تأملی کردم و دیدم عجب حرفی است، انسان می‌تواند با
 خدا معامله کند. من تصور می‌کردم دنیا و آخرت من در قم است. اگر در

آقا سیدعلی در مشهد بودند که در ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳ رژیم فاسد پهلوی، شبانه به منزل امام حمله برده و آن حضرت را دستگیر و با یک هواپیمای ۱۳۰-C نظامی، ایشان را از تهران به ترکیه و بعد عراق تبعید کردند. این حادثه، سرآغاز یک مرحله جدیدی از مبارزه است. آقا سیدعلی، حرکت علمای مشهد و از جمله خودشان را در آن روز که امام روبرو و تبعید شدند، در خاطرات خود تعریف می‌کنند. در آن روز که امام به ترکیه تبعید شد، اجتماع بزرگی از علما در مشهد تشکیل گردید تا درباره حادثه تبادل نظر کرده و برای آن تدبیری بیندیشند. در آن مجلس، تصمیم بر این می‌شود که اولاً، همه نمازهای جماعت، برای مدت یکی، دو روز تعطیل شود. ثانیاً، فدای آن روز، صبح زود، همه علما در مسجد «گوهرشاد» متحصن شده و خواسته‌هایی، از جمله بازگشت حضرت امام خمینی علیه السلام به مینن را مطرح کنند. فردا صبح، آقا سیدعلی در راه عزیمت به مسجد گوهرشاد، مطلع می‌شوند که پلیس راه‌های ورودی به مسجد گوهرشاد رابسته و آماده مقابله شده است. با وجود این، ایشان به طرف مسجد می‌روند و ملاحظه می‌کنند که خبر صحت داشته و مأموران مانع نزدیک شدن افراد به مسجد گوهرشاد می‌شوند، لذا قضیه تخصص منتهی می‌شود.^(۱)

فعالیت‌های تدریسی و مبارزاتی روحانی مبارز، آقا سیدعلی در سالهای ۱۳۴۳-۱۳۴۹ ادامه می‌یابد. در این سالها چندین بار توسط ساواک بازداشت و زندانی می‌شوند و جلسات درس ایشان تعطیل می‌گردد؛ اما مبارزه ایشان همچنان تداوم می‌یابد. ترجمه کتاب «آینده در قلمرو اسلام» و نگارش مقدمه این کتاب و باورقیهای آن توسط آقا سیدعلی، ساواک را بشدت نگران می‌کند. ساواک، کتاب رادر چاپخانه توقیف کرده و دو نفر از مسؤولان چاپخانه را بازداشت می‌کند. اما کتاب از طریق دیگر چاپ و پخش

قم می‌ماندم، هم به شهر قم علاقه داشتم، هم به حوزه‌ی قم علاقه داشتم، و هم به آن حجره‌ای که در قم داشتم، علاقه داشتم. اصلاً از قم دل نمی‌کندم و تصورم این بود که دنیا و آخرت من در قم است.

دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا پدر را به مشهد می‌برم و پهلویش می‌مانم. خدای متعال هم اگر اراده کرد، می‌تواند دنیا و آخرت من را از قم به مشهد بیاورد.

تصمیم گرفتم، دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم؛ یعنی کاملاً راحت شدم و همان لحظه تصمیم گرفتم و با حال بشاش و آسودگی به منزل آمدم. والدین من دیده بودند که من چند روزی است ناراحتم، تعجب کردند که من بشاشم. گفتم: «بله من تصمیم گرفتم که به مشهد بیایم.» آنها هم اول باورشان نمی‌شد، از بس این تصمیم را امر بعبیدی می‌دانستند که من از قم دست بکشم. به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال، به دنبال کار و وظیفه‌ی خود رفتم. اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقاد این است که ناشی از همان بتری است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام. این قضیه را گفتم برای این که شما توجه بکنید که مسأله چقدر در پیشگاه پروردگار مهم است.^(۱)

به هر حال، آقا سیدعلی، روحانی جوان، فاضل و مبارز، در مشهد، در کنار ادامه تحصیل در درسهای عالی حوزه، به تدریس و مبارزه و تربیت شاگردان آگاه، شجاع و انقلابی مشغول شدند.

(۱) دادند.

حجّت الاسلام «سیدمحمد رضا سعیدی» پس از سالها مبارزه، به دست عوامل رژیم شاه در زندان پس از شکنجه‌های فراوان به شهادت می‌رسد و آقا سیدعلی خامنه‌ای که با ایشان هم‌رمز بودند، در برگزاری مراسم و بزرگداشت ایشان، تلاش زیادی می‌کنند.

در سال ۱۳۴۹ پس از فوت مرحوم «آیت الله حکیم»، در ارتباط با تبلیغ خط و مرجعیت حضرت امام، آقا سیدعلی دستگیر شدند و مدت بیش از چهار ماه را در زندان می‌گذرانند. پس از آزادی دوباره به فعالیت می‌پردازند.

در این سالهاست که گروه‌های مسلح زیرزمینی، با ایشان تماس می‌گیرند تا آقا سیدعلی را به همکاری با خود راغب کنند. در سال ۱۳۵۰ پس از عملیات انفجار دکلهای برق هنگام برپایی جشنهای دو هزار و پانصدمین سال ستمشاهی، ایشان دستگیر و این بار تحت شکنجه‌های شدید قرار می‌گیرند و در سلولی تاریک و نور و بدون هیچ گونه روشنایی زندانی می‌شوند. به رغم فشارهای زیاد، با مقاومت دلیرانه این روحانی شجاع و آزاده روبرو می‌شوند و نمی‌توانند از او چیزی به دست آورند، و بناچار پس از پنج‌هفته و چند روز (حدود دو ماه) ایشان را آزاد می‌کنند. این برخورد نشان می‌دهد که دستگاه از پیوستن جریانهای مبارزه مسلحانه به کانونهای تفکر اسلامی، بشدت بیمناک بود.

پس از مدتی، از ایشان برای امامت جماعت مسجد «کرامت» نزدیک «باغ نادری» مشهد که یکی از شلوغترین و حساسترین نقاط این شهر است، دعوت می‌شود، بعد از چندی که از امام جماعت و سخنرانی آقا می‌گذرد، به دلیل ازدحام و استقبال شدید توده‌های مردم، از طرف ساواک مسجد را برای مدتی تعطیل می‌کنند.

شد. آقا سیدعلی، در پی این واقعه متواری شده، به تهران می‌آیند و در تهران با آقای هاشمی رفسنجانی هم‌خانه می‌شوند.

آقا سیدعلی، بعد از چندی دوباره به مشهد بازمی‌گردند و جلسات درس خود را بروی تراز پیش برگزار می‌کنند.

روز ۱۴ فروردین ۱۳۴۶ آقا سیدعلی برای چندمین بار در مشهد دستگیر و زندانی می‌شوند. این بار زندان ایشان حدود چهار ماه طول می‌کشد. پس از آزادی، مجدداً در مشهد به کارهای دینی و علمی، بخصوص تشکیل کلاسهای درس تفسیر قرآن کریم و نهج البلاغه می‌پردازند، و ضمن آن، به ساماندهی طلاب مشغول می‌شوند. در زلزله ویرانگر منطقه «فردوس»، «کاخک» و «گناباد» که خرابی و تلفات زیادی به بار آورده ایشان با تعدادی از روحانیون، طلاب و بازاریان به آن سامان رفته و به طور چشمگیری اوضاع را مرتب می‌کنند. ایشان همراه با آقایان «طیسی» و «هاشمی نژاد» و هفتاد تا هشتاد نفر با ده تا پانزده دستگاه ماشین، به منطقه زلزله زده می‌روند و وقتی آقای «حاج شیخ علی اصغر مروارید» با عده‌ای دیگر از تهران می‌رسند و می‌بینند که کارها تا این حد مرتب شده است، از شوق گریه می‌کنند. جالب است که در منطقه زلزله زده، مردم آقای خامنه‌ای را با امام اشتباه گرفته بودند و ده تا پانزده روز ایشان را با اسم امام خمینی صدا می‌زدند، و گروهی از روستاهای اطراف می‌آمدند تا امام را ببینند! بالأخره نام سیدعلی خامنه‌ای جا می‌افتد و مردم ایشان را به نام خودشان می‌شناسند. این حرکت کمک‌رسانی طلاب و نفوذ در دل مردم، موجب ترس و وحشت رژیم شد و از واحد زندان‌مروری و شهریاری منطقه خواستند تا آقا و همراهانشان را از آن جا اخراج کنند. آقا به همراهان می‌فرمایند: «نباید ترسید، ما برای کمک به مردم آمده‌ایم و همه امکانات مردم در دست ماست، آنها نمی‌توانند کاری بکنند.» همین طور هم می‌شود. مأموران اعزامی طاغوت نتوانستند کاری از پیش ببرند و بازگشتند، و آقا و همراهان به کارشان ادامه

عبارت بود از یک اطاق کوچکی و نمازگزاران، و مستمعینش هم دو، سه صف پنج، شش نفره را تشکیل می‌دادند، که از پیر مردها و آدمهای متوسط آن حول و حوش مسجد بودند. یک باربر بود به نام مُلا حاجی حاضر از رفقای همان مسجد است، یک قهوه‌چی نزدیک مسجد بود، یک شاگرد مکانیک و بقیه هم از همین قبیل بودند و غالباً هم مُسن بودند. سازنده مسجد هم یک حاجی خیر و همسایه‌ی مسجد بود و به طور خلاصه، شاید عده‌ای حدود بیست نفر می‌شدند. وقتی من رفتم آن جا، شب اول یا شب دوم، سوم که نماز خواندیم، از جای خود بلند شدم، رو کردم به مردم، گفتم: «با این چند شبی که ما این جا دور هم جمع شدیم، یک حقی شما به گردن من پیدا کردید و یک حقی هم من به گردن شما پیدا کرده‌ام. اما حقی شما به گردن ما این است که من یک قدری برای شما حرف بزنم و حدیثی، چیزی برایتان بخوانم. حقی من به گردن شما این است که شما آن حرفهای مرا گوش کنید و یاد بگیرید، و لذا من حقی خودم را عمل می‌کنم. آیا شماها هم حاضر هستید حقی خودتان را ادا کنید؟» خیلی خوشحال شدند و گفتند آری.

در طول مدت خیلی کمی، این مسجد کوچک از جمعیت پر شد؛ به طوری که دیگر جا تنگ شد و همان حاجی که همسایه‌ی مسجد بود، همت کرد از عقب مسجد، یک مقداری به آن اضافه کرد و مسجد بزرگتر شد، و در مدت شاید دو، سه ماه، آوازه‌ی این مسجد در مشهد، بخصوص در میان جوانها پیچید؛ به طوری که وقتی مسجد کرامت که بهترین و بزرگترین مسجد محله در مشهد محسوب می‌شود، ساخته و آراسته و کامل شد. بانی و کسبه‌ی دور و بر آن مسجد، مناسب دیدند

این نوع فعالیت که خیلی اثر داشت، مورد توجه همه قرار می‌گرفت؛ بخصوص شهید مطهری و شهید باهنر در سفری که به مشهد داشتند، بسیار خوشحال شده و تحت تأثیر این برنامه قرار گرفته بودند.

مرحوم «آیت الله طالقانی» صریح می‌گفت که آقای خامنه‌ای امید آینده است و مشهد که می‌روید، حتماً با ایشان دیدار نمایید.

در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۵۳، فعالیت‌های اسلامی و مبارزات انقلابی و پنهانی در مشهد، بر محور تلاشهایی که در سه مسجد کرامت، امام حسن علیه السلام و میرزا جعفر انجام می‌گرفت، دور می‌زد که در هر سه این مساجد، آقا سیدعلی نقش اصلی را بعهده داشت. آقا سیدعلی با استفاده از یک فرصت استثنایی، جلسه بزرگ درس «نهج البلاغه» را به طور هفتگی در مسجد امام حسن علیه السلام مشهد دوباره دایر می‌کنند و جزوه‌های پلّی کپی شده به نام «برتری از نهج البلاغه» دست به دست می‌گشت و مورد استقبال جوانان قرار می‌گرفت. (۱)

فعالتهای آقا سیدعلی که اینک روحانی مبارز پخته‌ای در سنین ۳۲ سالگی بود، در مسجد کرامت و مسجد امام حسن علیه السلام، خود فصلی از مبارزات معظم‌له را به خود اختصاص می‌دهد و خاطرات جالبی از این فعالیتها در خاطر مبارک ایشان ثبت است، که به قسمتی از آن اشاره فرموده‌اند:

«من قبلاً امام جماعت مسجد دیگری به نام مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام بودم که نزدیک منزلمان، در یک خیابان نسبتاً خلوت و تا یک حدودی هم دور افتاده بود. در آغاز کار که آن جا نماز را شروع کردم، مرا دعوت کردند برای امام جماعت آن مسجد. ساختمان آن جا

منتها دیگر مسجد امام حسن گنجایش جمعیتی که با من بودند را نداشت، لذا اهل محل و همان حاجی سابق‌الذکر - که خدا ان شاء الله او را حفظ کند، مرد خیر و خوبی بود - او همت کرد و یک مسجدی بزرگتر از مسجد کرامت در همان محل مسجد امام حسن به وجود آورد که الآن آن مسجد هست. ^(۱)

حجت الاسلام والمسلمین «عبدالناصر ایزدینا» (سر دیر مجله حوزه) که افتخار شاگردی چندین ساله ایشان را دارند، درباره فعالیت‌های انقلابی آیت الله خامنه‌ای در زمان طاغوت می‌گوید:

آیت الله خامنه‌ای به جهاد و مخالفت علیه طاغوت، شهره شهر [مشهد] بود. اطرافیان و مُریدانشان، سیدجمال را در سیمای او می‌دیدند. در دانشگاه و بین روشنفکران، افتخار حوزه‌ها بود و در حوزه علمیه، بیدارگر و احیاگری غریب. وقتی به آن سالها برمی‌گردم و چهره او را در ذهنم می‌آورم، گویا شیرینی بود در قفس؛ با خشمی مقدس علیه طاغوت زمان. با تمام فشارها و محدودیت‌هایی که ساواک مشهد بر او وارد کرد، نتوانست از جهاد بازماند. سخنرانی او ممنوع بود؛ ولی او با ایجاد محفل درسی، تفسیر قرآن، نهج البلاغه و... طلاب و دانشجویان را با مایه‌های انقلابی و زندگی‌ساز اسلام آشنا می‌کرد. او کانون مبارزه در مشهد بود. بعدها تشکلهای مخفی ایجاد کرده بود؛ هم در سطح عالمان بالای حوزه، هم در سطح طلاب و مدارس و هم در بازار و دانشگاه؛ حتی در ادارات و ارتش نفوذ کرده بود و اعلامیه‌ها توسط آنها

۱- مصاحبه با صدا و سیما پیرامون، خاطرات ۲۲ بهمن در تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۶۳، نقل از خاطرات و حکایات، ج ۲، ص ۷، مؤسسه فرهنگی قدر ولایت.

بنده را که در آن مسجد پیشنهاد بودم، ببرند در مسجد کرامت، تا آن مسجد دارای اجتماع خوبی بشود و همین هم طور شد. ^(۱) مرا بردند آن مسجد، و اجتماع زیادی در آن جا تشکیل شد که شما مثل این که آن جا بوده‌اید و اجتماعات آن مسجد را مشاهده کردید، ^(۲) که واقعاً یک حرکت فکری در بین قشرهای متوسط ایجاد شد.

قبل از آن، من با دانشجویان ارتباطات زیادی داشتم. کلاسهای متعددی برای جوانها و دانشجویان و طلبه‌ها برگزار کردم، لکن قشرهای متوسط شهر و مردم کوچه و بازار که از مسائل انقلاب، بخصوص مسایل بنیانی انقلاب، چندان اطلاعی نداشتند، از سال ۴۲ وقتی مسایل همه‌گیر شد و چند سالی از مسجد کرامت گذشته بود، مجدداً با حفظ فضای انقلاب، یک تعویلی در مشهد به وجود آوردند. البته مسجد کرامت، خاطرات زیادی دارد که از جمله به من اطلاع دادند که از ساواک اعلام کرده‌اند، دیگر حق ندارم بروم مسجد کرامت و بعد از مدتی که در آن مسجد رفت و آمد داشتم و شاید هر هفته، شش شب آن جا صحبت می‌کردم و اجتماع زیادی در آن جا تشکیل شد. بالاخره ساواک آن جا را تعطیل کرد و برگشتم مجدداً به مسجد امام حسن علیه‌السلام؛

۱- انتخاب آقا سیدعلی جوان برای امامت جماعت مسجد کرامت، فضة جالی دارد. حجت الاسلام والمسلمین ایزدینا، موضع انتخاب ایشان را برای امامت جماعت در مسجد کرامت، این گونه بیان می‌کنند: مشهور بود که آقای کرامت پس از ساختن مسجد - که از موقعیت خاصی برخوردار بود - در پی امام جماعت بود. شبی در خواب می‌بیند که نماز جماعتی عظیم در مسجد برگزار شده و مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی و برخی از علمای دیگر در صف اول جماعت قرار گرفته‌اند. متعجب کرده، به محراب نگاه می‌کند، سبئی نورانی را در محراب می‌بیند؛ که فردای آن روز با آیت‌الله خامنه‌ای آشنا شده و از ایشان دعوت به نماز در مسجد می‌کند. (مصاحبه مرکز تحقیقات اسلامی سپاه ۳۱ بهمن ۱۳۷۲، نقل از نسل کوثر ص ۹۲).

۲- مصاحبه کننده، خبرنگار صدا و سیما می‌باشد.

دیدم. من چند ماهی همسایه سلول ایشان بودم و از نزدیک، مقاومت وی را مشاهده کردم. به قدری برای این مرد سخت می‌گرفتند که حد و حصر نداشت. بعدها، بعد از پیروزی انقلاب، در دیدار با شهید رجایی، خاطرات آن روز را تجدید می‌کردند.

حضرت آیت الله خامنه‌ای اشاره می‌کنند که هیچ‌کس از زندانیها، طول مدت زندان مرحوم رجایی را نداشتند و مقاومت ایشان در زندان، از مقاومت وی در برابر فشارهای سخت و سنگینی که از طرف همه جناحها، بخصوص ملی‌گراها، احزاب طرفدار امریکا، چپ‌گراها، منافقین و بنی‌صدر به ایشان وارد می‌شد، معلوم می‌شود.^(۱)

به رغم همه این فشارها و شکنجه‌ها، ساواک مخوف شاه، نتوانست به اسرار مبارزه این شاگرد مقاوم امام بپیرد و حتی نتوانست مدرکی ولو کوچک، از ایشان به دست آورد تا وی را به دادگاه فرستاده و محکوم کند.

لذا بناچار و بخصوص با تغییر سیاست امریکا و روی کار آمدن «جیمی کارتر» در زمستان ۱۳۵۴، ایشان را رها کردند. معظم‌له دوباره به مشهد رفت، و مبارزه و جهاد خستگی‌ناپذیرش را دنبال کرد. این بار مسؤولیتها بسیار شدیدتر از گذشته بود.

با اوج گرفتن مبارزات و آشکار شدن انحراف فکری و سیاسی در سازمان منافقین، ضرورت ایجاد تشکیلاتی اسلامی که در رأس آن روحانیت فقیه و متعهد باشد احساس آقا سیدعلی در خاطرات خود به این مسأله اشاره کرده و می‌گویند:

در سالهای ۵۵-۵۶ بنده و بعضی از دوستان دائماً ذکر و فکرمان ایجاد تجمع و هماهنگی بین فعالیت‌های مبارزهای بود که در تهران و جاهای دیگر مثل قم و مشهد و دیگر جاها پیش می‌آمد و این برکنندگی

را آن قدر می‌زدند تا دم مرگ و باز دو مرتبه می‌زدند، و مقدار رسیدگی می‌کردند تا حال شخص نسبتاً بهبود می‌یافت و دو مرتبه هم برنامه اجرا می‌شد.

در کمیته، انواع شکنجه‌ها را می‌دادند... سلولی که بودم و از آن به دادگاه می‌رفتم، سلول ۱۸ بود. در سلول ۲۰ آقای خامنه‌ای زندان بود.

من در سلول، موریس زدن را یاد گرفته بودم، اکثراً با سلولهای مجاورم، از طریق زدن موریس، اخبار را می‌دادیم و می‌گرفتیم.

از جمله، اخبار را به سلول پهلویی می‌دادم و آن هم می‌داد به آقای خامنه‌ای و...

خاطرم هست که آقای خامنه‌ای را ریشش را تراشیده بودند و برای تحقیر، سیلی به صورتش زده بودند. و ایشان هم مقاوم و محکم بلوز زندان را به صورت عثمانيه به سرشان می‌بستند و رفت و آمد می‌کردند. من یک روزی در دستشویی بودم که با حالت شادی و شغف با ایشان روبه‌رو شدم.^(۱)

آیت الله خامنه‌ای نیز در توصیف شهید محمدعلی رجایی (رئیس جمهور محبوب ملت ایران که در حادثه انفجار نخست‌وزیری در ۸ شهریور ۱۳۶۰، همراه با محمد جواد باهنر، نخست‌وزیر، به دست عوامل منافق به شهادت رسید) و مقاومت او در زندانهای رژیم طاغوتی، همین بخش از خاطره شهید رجایی را به این صورت مطرح می‌کنند که، مقاومت مرحوم شهید رجایی را در سال ۵۳ و ۵۴، در زندان شهربانی تهران به چشم خود

می‌روند. قرار برای فردا گذاشته می‌شود. فردای آن روز، جلسه تشکیل می‌شود و آیت‌الله بهشتی از این پیشنهاد استقبال می‌کند. سپس به پیشنهاد آیت‌الله بهشتی، کاغذی می‌آورند و نام کسانی را که باید در آن جمع شرکت کنند، یادداشت می‌کنند. اول رأی می‌گیرند و معلوم می‌شود که این ۵ نفر همدیگر را قبول دارند. سپس نام ۱۰ تا ۱۵ نفر دیگر را هم می‌نویسند. به این ترتیب جلسات ادامه می‌یابد و تشکیلات جدید پدید می‌گیرد. ادامه جلسات در تهران برگزار می‌شود و آیت‌الله خامنه‌ای هر پانزده یا بیست روز از مشهد به تهران می‌آمدند. بعدها مرحوم شهید «هاشمی نژاد» و عده‌ای هم از قم آمدند و به تشکیلات اضافه شدند.^(۱)

خبر این تشکیلات را هم برای علمای دربند رژیم، مثل آقای هاشمی رفسنجانی و... می‌فرستند و آنها هم تأیید می‌کنند. این تشکیلات بعدها به صورت «جامعه روحانیت مبارز» در سراسر کشور به فعالیت پرداخت.

آیت‌الله دکتر مطهری هم در همان سال، در پیامی که از نجف از طرف امام آورده بودند، مبارزان سابقه‌دار را به تجمع، دعوت می‌کنند و همین ارتباطات، باعث شد که تظاهرات عظیم سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ سازمان یابد. و نقش آیت‌الله خامنه‌ای در پایه‌گذاری این تشکل، بسیار قابل توجه است. آن هم تشکلی که به خاطر خدا و جهاد و شهادت پدید آمده بود، نه برای قدرت‌طلبی و به دست آوردن موقعیت و مقام.

درگیر و دار این فعالیتها و در نقطه اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۶، رژیم ستمگر با نهایت خشونت ایشان را دستگیر می‌کند و پس از چند شب زندان، ایشان را به «برانشهر» تبعید می‌کنند.

نیروها آن روزها به ما خیلی ضربه می‌زد. چند نفری مثل بنده و آقای هاشمی و تعداد دیگر، دائماً به این مسأله فکر می‌کردیم و براساس همین فکرها بود که من سال ۵۴ یا ۵۵ وقتی می‌آمدم تهران، لدی‌الورد [ابتدای ورود] به منزل آقای بهشتی می‌رفتم و بارها ایشان را در منزل ملاقات می‌کردم و می‌گفتم: ما باید گروهی از این رفقای مبارز و اهل علم را جمع کنیم. شما نظرتان چیست؟ ایشان تأیید می‌کردند و من می‌گفتم باید این کار با ریاست شما باشد.

گفتند: ریاست من چه لزومی دارد؟

گفتم: نه تنها با شرکت شما، بلکه با ریاست شما، چون اگر شما

نباشید نمی‌شود.

ایشان هم قبول کردند و بالاخره منتهی شد به جلسات ما که بعدها

در مشهد شکل گرفت.^(۱)

در ادامه جلسات، در تابستان سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶، در مشهد آقایان «ربانی امشب» و «حجتی کرمانی» با آیت‌الله خامنه‌ای نشست داشتند و قرار شد که تشکیلاتی برای تجمع و هدایت مبارزین به وجود آید. در همان جلسه، پیشنهاد می‌شود که از آیت‌الله بهشتی هم دعوت شود تا در این تشکیلات شرکت کنند. به طور تصادفی آیت‌الله بهشتی هم در مشهد بودند. در مسیر رفتن به خانه ایشان، در خیابان به حجت الاسلام باهنر برمی‌خورند که نان و ماست و سبزی خریده و به سوی خانه می‌رود. ماشین را نگه می‌دارند و ایشان را هم دعوت می‌کنند. آقای باهنر وسایل خریداری شده را به کودکی که همراهش بود، می‌دهد که به منزل برود و خودش سوار ماشین شده، چهار نفری به منزل آیت‌الله بهشتی

اوضاعی درست کرده؟^(۱)

در ایرانشهر، اهل تسنن که ۵۰ تا ۶۰ درصد جمعیت آن روز شهر را تشکیل می دادند، مساجد متعددی داشتند و نماز جماعت و جمعه را در آن جا اقامه می کردند. اما در تنها مسجد شیعیان، نماز جماعت اقامه نمی شد و پیشنماز هم نداشتند. از آیت الله خامنه ای درخواست می شود تا در آن مسجد به اقامه نماز بپردازند. ایشان بتدریج به فکر اقامه نماز جمعه می افتند. در اولین نماز جمعه، جمعیت قابل توجهی گرد می آید که بنابه گفته اهالی در بیست سال حیات آن مسجد، بی سابقه بوده است. وقتی آیت الله خامنه ای بالای منبر به ایراد خطبه می پردازند، آن جمعیت زیاد، پای منبر اشک می ریزند و به این وسیله، عطش و اشتیاق خود را به این مراسم عبادی - سیاسی فراموش شده، نشان می دهند. (۲)

از جمله اقدامات دیگر آیت الله خامنه ای در ایرانشهر، پایه گذاری وحدت بین شیعه و سنی است، هر چند اقدام معظم له بخاطر سبلی که در سال ۱۳۵۷ در ایرانشهر جاری شد و خسارت فراوانی برجای گذاشت و ذکر آن قبلاً گذشت، ناتمام ماند لکن وجود این تفکر و پی گیری آن توسط ایشان، نشان دهنده ی هوشیاری و شناخت دقیق ایشان از مصالح اسلام و انقلاب اسلامی است. معظم له در خاطر ایشان می فرمایند:

بد نیست این نکته را در این جا بگویم که نطفه ی اصلی هفتگی وحدت - که حالا بحمدالله سالهاست تشکیل می شود - قبل از پیروزی انقلاب شکل گرفت. ما در سال ۵۷ قبل از پیروزی انقلاب، با این آقای مولوی قمرالدین در ایرانشهر مذاکره کردیم که بیایم یک عید دوطرفه داشته باشیم و از دوازدهم تا هفدهم ربیع را جشن بگیریم. مذاکره اش

۱- روزنامه رسالت، ۳۱ خرداد ۱۳۶۸.
 ۲- مصاحبه ها، ص ۱۰۷.

موضوع: سیدعلی خامنه ای فرزند جواد:

برابر نامه شماره ۱۸/۹۶۰۰ ساواک خراسان خبر ازشی یاد شده بالا بموجب رای کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی مورخه ۲۵۶۶/۹/۳۳ مشکله در فرمانداری شهرستان مشهد به سه سال اقامت اجباری در شهرستان ایرانشهر محکوم گردیده است بدین وسیله بخاطر اجرای حکم، اعزام و معرفی می گردد دستور فرمایید با مراجع فرمانداری مشهد نسبت به اخذ هزینه بدرقه و دریافت معرفی نامه وی از فرمانداری مشهد اقدام و نامبرده را وسیله دو نفر مأمور ورزیده و آموزش دیده به شهرستان ایرانشهر بدرقه و بفرمانداری و شهرستان مشهدستان مذکور تحویل، بهره را گزارش نمایید. فرمانده ناحیه ژاندارمری خراسان سرلشکر دانش از سوی سرگرد سعیدی

- گیرندگان:
- ۱- جناب آقای فرماندار شهرستان مشهد دستور فرمائید نسبت به پرداخت هزینه بدرقه نامبرده و مأمورین و تحویل معرفی نامه شخص مزبور به فرمانداری و شهرستانی ایرانشهر بمأمورین هنگ مشهد اقدام بایسته معمول فرمائید.
 - ۲- تیسار ریاست ساواک خراسان جهت آگامی و اقدام.
 - ۳- تیسار ریاست شهرستانی استان خراسان پیرو شماره ۱۸/۹۵۹۹ - ۳۶/۹/۲۳ صادره ساواک خراسان جهت آگامی.

تاریخ: ۱۳۶۸/۱۰/۲۱
 شماره: ۱۱۸۲۲
 موضوع: ...
 تاریخ: ...

در تاریخ ۱۳۶۸/۱۰/۲۱ در تهران با حضور ...
 در تاریخ ۱۳۶۸/۱۰/۲۱ در تهران با حضور ...
 در تاریخ ۱۳۶۸/۱۰/۲۱ در تهران با حضور ...

تاریخ: ۱۳۶۸/۱۰/۲۱
 شماره: ۱۱۸۲۲
 موضوع: ...
 تاریخ: ...

اتفاقاً در آن سال، در ایرانشهر سبلی می آید که منجر به بی خانمان شدن و آسیب رسیدن به عده زیادی از مردم می شود.
 آیت الله خامنه ای با استفاده از تجربه فردوس و گناباد، یک گروه از روحانیون و طلاب را بسیج می کنند و گروه امداد روحانیت را تشکیل می دهند. این گروه، به قدری در کار امداد، تبلیغ، تحریک و تشجیع مردم موفق می شود که ساواک وحشت می کند. ایشان را احضار می کند و رئیس ساواک به معظم له می گوید:
 دیشب در کمیسیون امنیتی شهرستانی به ساواک گفتیم، شما چقدر بی عرضه هستید که هیچ کاری نکردید. یک تبعیدی بینید این جا چه

چه زود - پیروز خواهد شد؛ استننا ندارد.

حضور روحانیت، حضور مردم را با خودش همراه داشت. من در سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷، نامه‌ای از ایرانشهر - جایی که تبعید بودم - خدمت مرحوم آیت‌الله صدوقی نوشتم. خود ایشان از من خواسته بودند که چنین نامه‌ای را بنویسم. آن روز در یزد، ایشان مردم را جمع کرده بودند و حرکت خوبی را در این شهر شروع کرده بودند. من در آن نامه، همین تحلیل را با تفصیل ذکر کردم که در آن وقتها، چاپ هم شد. همین نامه در آن روز، از سوی گروه‌هایی در سرتاسر کشور - که به صورت مودیان و نفوذی، در صفوف مبارزان و انقلابیون حضور داشتند - تحریم شد و نگذاشتند این نامه منتشر شود. هرچا این نامه را می‌دیدند، می‌رفتند بایکوت می‌کردند! من خود آن نامه را به جوانی دادم که برود در جایی تکثیر کند؛ ولی بعد از مدتی فهمیدیم که او کاغذ را اصلاً پاره کرده و دور ریخته است! معلوم شد که جزو آن وابسته‌های گروه‌ها بوده است.

گروه‌ها، همیشه روی این مسأله حساسیت داشتند. یعنی احزاب و گروه‌های سیاسی جدای از روحانیت، همیشه روی این حرف حساسیت دارند که ما بگوییم: هرچا شماها هستید، مردم یا کم هستند و یا اصلاً نیستند. اما آن جایی که روحانیت حضور داشته باشد - بخصوص اگر مجموعی بزرگی از روحانیت باشند - مردم یکپارچه شرکت می‌کنند.^(۱)

۱- حوزه و روحانیت - ج ۱، صص ۱۶۵-۱۶۳.

در آن وقت انجام شد که اتفاقاً همان روزها هم بوده که در ایرانشهر سیل آمد و جشن و همه چیز ما را برد. البته، آن سیل هم یکی از الطاف خفیه‌ی الهی بود و ما را با وضع زندگی مردم بیشتر آشنا کرد. داخل کپرها و خانه‌ها رفتیم و وضع زندگی مردم را از نزدیک دیدیم. قبل از آن، چند ماه در ایرانشهر بودیم؛ اما ظاهر قضیه را می‌دیدیم. مردم، ما را نمی‌شناختند و ما هم مردم را نمی‌شناختیم. بعد که سیل آمد، هم ما مردم را شناختیم و هم مردم قدری با ما آشنا شدند.^(۱)

آیت‌الله خامنه‌ای، نامه‌ای به شهید محراب آیت‌الله صدوقی در یزد از ایرانشهر می‌فرستند و در آن تحلیلی از پیوند مردم و روحانیت ارائه می‌نمایند که این نامه از شناخت دقیق ایشان از مردم و علاقه آنان به دین و ارزشها و پاسداران معارف اسلام یعنی روحانیت، حکایت دارد. این تحلیل از سوی گروه‌ها بدلیل نکته تحریم می‌شود. به بخشی از این تحلیل و جریان تحریم گروه‌ها توجه فرمایید:

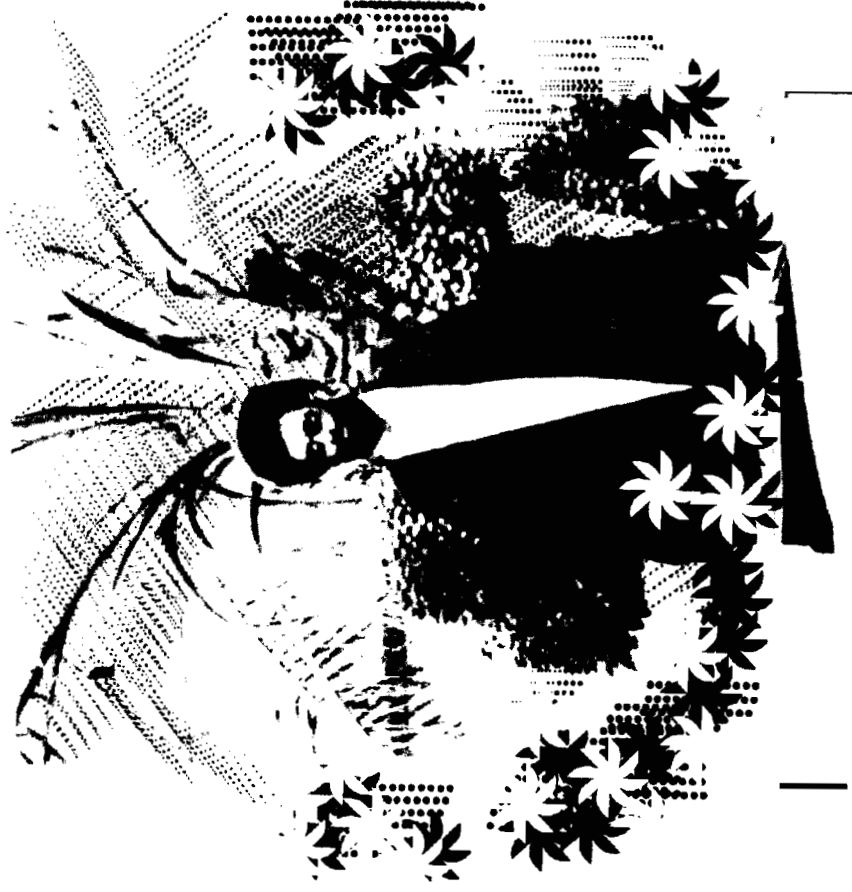
مردم، به روحانیت اعتماد داشتند. پس در هر حرکتی، اگر روحانیت بود، معنایش این بود که قاطبه‌ی ملت هم هست. اگر روحانیت نبود، معنایش این بود که قاطبه‌ی ملت هم نیست. اگر رهبران آن نهضت و آن حرکت، خیلی سیاسی و خیلی مسلط باشند، حداکثر این است که جمعی از مردم را با خودشان داشته باشند؛ اما قاطبه‌ی مردم نبودند. آن جایی که روحانیت بود و قاطبه‌ی مردم بودند، طبیعی بود که آن تحول و آن نهضت، پیروز بشود؛ چون هیچ حرکتی وجود ندارد که مردم به صورت دسته جمعی در آن حضور پیدا نکنند، مگر این که آن حرکت - چه دیر و

قبیل شهید آیت الله صدوقی در یزد، شهید آیت الله دستغیب در شیراز و آیت الله خامنه‌ای در مشهد و... بودند که در ارتباط با هسته اصلی در مرکز قرار داشتند.

تخصّص در مشهد، به پیشنهاد آیت الله خامنه‌ای انجام می‌شود و آغاز می‌شود برای تخصّص‌های دیگر در سراسر کشور و تهران. با مطالعه این قسمت از خاطرات، به نقش آیت الله خامنه‌ای در سمت دادن به مبارزات مردم و مقاومت آنان در مشهد، و شجاعت ایشان و تصمیم‌گیری صحیح و سریع در مواقع حسّاس پی می‌بریم:

مسجد کرامت بعد از گذشت چند سال، در سال ۵۷ مجدداً مرکز تلاش و فعالیت شد و آن زمانی بود که من از تبعید به «جیرفت» - در ماه آبان یا احتمالاً اواخر مهر - برگشته بودم. وقتی بود که تظاهرات مشهد و جاهای دیگر آغاز شده بود. ما آمدیم یک ستادی تشکیل دادیم در مسجد کرامت برای هدایت کارها و مبارزات مشهد که در آن ستاد، مرحوم شهید هاشمی‌نژاد و برادرمان جناب آقای طبسی و من و یک عده از برادران طلبه‌ی جوان که همیشه با ما همراه بودند، و دو نفرشان به نام موسوی قوچانی و کامیاب، الان در قید حیات نیستند و شهید شده‌اند. (این دو نفر از آن طلبه‌هایی بودند که دائماً در کارها ما را همراهی می‌کردند) در آن جا جمع می‌شدیم و مردم هم آن جا در رفت و آمد دائمی بودند، و عجیب این است که نظامیها و پلیس، از چهارراه نادری - که مسجد در آن جا بود - از ترس هیجان مردم، جرأت نمی‌کردند این طرف تر بیایند، و این سبب شده بود که ما در این مسجد، روز را با امنیت می‌گذراندیم و هیچ واژه‌های نداشتیم که بیایند مسجد را تصرف کنند، یا ماها را بگیرند. لکن شبها را آمهسته از تاریکی استفاده می‌کردیم، و می‌آمدیم بیرون و در یک منزلی غیر از منازل

ایران‌شهر در حال تبعید ۱۳۵۷/۴/۷



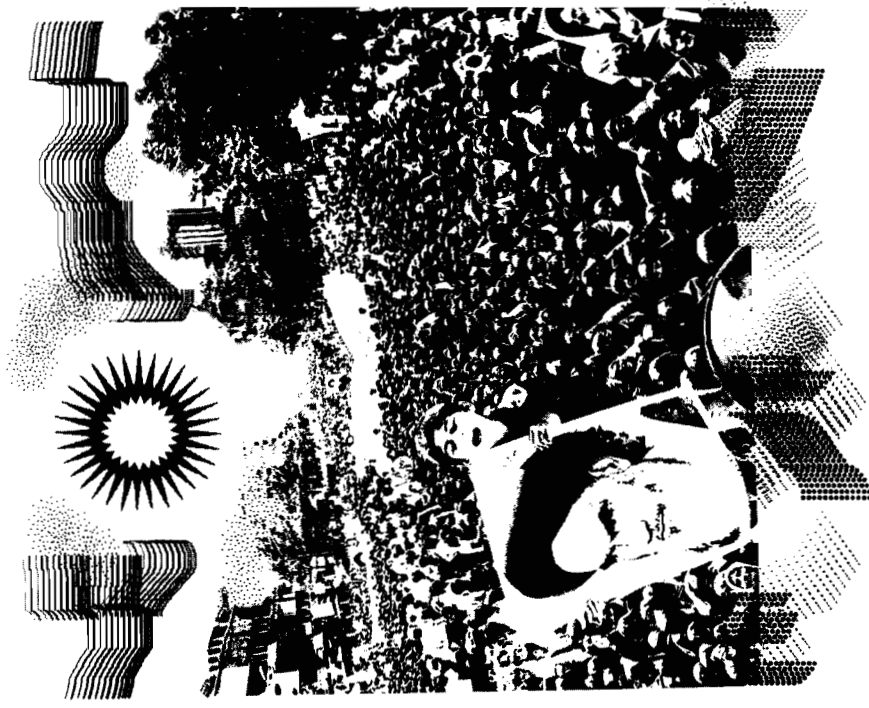
این تبعید تا سال ۱۳۵۷ طول می‌کشید و در این سال با اوج‌گیری انقلاب اسلامی و خارج شدن کنترل اوضاع از دست رژیم، آیت الله خامنه‌ای به مشهد بازمی‌گرددند و بیشتر از پیش به فعالیت می‌پردازند.

هسته اصلی تمام تظاهرات و راهپیمایی‌های سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ در تهران، گروه‌هایی بودند که تحت مدیریت شهید مظلوم آیت الله بهشتی، شهید آیت الله مطهری، شهید باهنر و یارانانشان اداره می‌شد. و در هسته‌های اصلی در شهرستانها نیز روحانیونی از

البته در همه‌ی شهرها جریان‌ات پرهیجان و تعیین‌کننده‌ای وجود داشته، از جمله در مشهد، اما متأسفانه کسی اینها را به زبان نیاورده، در حالی که همینها، تگه‌تگه، سازنده‌ی تاریخ روزهای انقلاب است. وقتی خبر به ما رسید که در مجلس روضه بودیم و مرا پای تلفن خواستند، من رفتم تلفن را جواب دادم. دیدم چند نفر از دوست و آشنا و غیرآشنا آن طرف خط از بیمارستان با دستپاچگی و سراسیمگی می‌گویند: «حمله کردند، زدند، کشتند، به داد برسید!» من آمدم آقای طبسی را صدا زدم. رفتم در اطاعتی که عده‌ای از علما و چند نفر از معارف مشهد، در آن اطاعت جمع بودند و روضه‌خوانی هم در منزل یکی از معارف علمای مشهد بود.

من رو کردم به آن آقایان، گفتم: «وضع در بیمارستان بدین منوال است و لذا ورود ما در این صحنه، احتمال زیاد دارد که مانع از ادامه‌ی تهاجم و حمله‌ی به بیماران و اطباء و پرستارها بشود، و من با آقای طبسی قطعاً خواهیم رفت.» این در حالی بود که ما با ایشان قرار نگذاشته بودیم، اما می‌دانستم که آقای طبسی هم خواهند آمد. به هر حال گفتم: «اگر آقایان هم بیایند، بهتر خواهد شد و اگر هم نیایند، ما می‌رویم.» این لحن توأم با عزم و تصمیم ما موجب شد که چند نفر از علمای معروف و محترم مشهد گفتند: «ما هم می‌آییم.» از جمله آقای «صروارید» و بعضی دیگر، پیاده حرکت کردیم به طرف بیمارستان.

وقتی ما از آن منزل بیرون آمدیم، به جمعیت زیادی که در کوچه و خیابان و بازار جمع بودند و دیدند که ما داریم می‌رویم، گفتیم به مردم اطلاع بدهند ما می‌رویم بیمارستان. همین کار را کردند و مردم هم



خودمان می‌رفتیم، و هر شب چند نفری در مسجد می‌ماندیم. خیلی شب و روزهای پرهیجان و پرشوری بود. تا این که مسایل آذر ماه مشهد - که مسایل بسیار سختی بود - پیش آمد و ابتدا به بیمارستان حمله کردند که همان روز حمله، ما رفتیم در بیمارستان متخصصن شدیم. و ماجرای رفتن به بیمارستان هم خیلی ماجرای جالبی دارد و مطالبی است که هیچ کس - به علت آن که نمی‌دانستند - متعوض نشده است.

در را باز کردند و وارد بیمارستان شدیم. با ورود به بیمارستان، آن دانشجویان و پرستاران و اطباء که در بیمارستان بودند، وقتی ما را دیدند، جان گرفته و ما به طرف جایگاه وسط بیمارستان - که به نظرم یک مجسمه‌ای نصب شده بود - رفتیم و مردم آن مجسمه را فرود آوردند و شکستند، که در این هنگام، رگبار گلوله‌های کالیبر - ۵۰ به طرف مردم هدف‌گیری شد. در حالی که برای متفرق کردن یا کشتن یک عده از مردم، گلوله‌های کالیبر کوچک مثل ۳ - ۳ و این قبیل هم کافی بود. اما با گلوله‌های کالیبر - ۵۰ که یک سلاح بسیار خطرناک و برای کارهای دیگری درست شده است، شروع به تیراندازی کردند و بعداً که خبرنگاران خارجی برای دیدن به آن جا آمدند، من پوکه‌های گلوله‌های کالیبر - ۵۰ را به آنها نشان دادم و به آنها گفتم خبر این جنایت را به دنیا مخابره کنید، تا دنیا بداند با ما چگونه رفتار کردند. به هر حال، بعد از یک ساعت که خودمان هم نمی‌دانستیم باید چه کاری بکنیم، با چند نفر از روحانیون به یک اطاقی رفتیم تا ببینیم چه کار باید کرد؛ در حالی که معلوم نبود تهاجم ادامه دارد یا خیر؟ من آن جا پیشنهاد کردم که اعلام کنیم، همین جا متحصن می‌شویم و تا خواسته‌هایمان برآورده نشود، آن جا را ترک نمی‌کنیم. در آن جلسه که حدود هشت تا ده نفر از اهل علم مشهد حضور داشتند، من برای این که هیچ گونه تزلزل و خدشهای به مطلب وارد نشود، بلافاصله یک کاغذ آوردم و نوشتم ما امضاء کنندگان زیر اعلام می‌کنیم: «تا انجام خواسته‌هایمان در این جا خواهیم بود.» که یکی از خواسته‌ها عزل فرماندار نظامی و یکی دیگر، محاکمه‌ی عامل گلوله‌باران بیمارستان

پشت سر این عده و ما پیاده راه افتادند و مسافت از حدود بازار تا بیمارستان را که شاید مثلاً یک ساعت راه بود، پیاده طی کردیم و هر چه جلوتر می‌رفتیم، جمعیت بیشتر می‌شد و با آرامی، بدون هیچ تظاهر و شعار و کارهای هیجان‌انگیز حرکت می‌کردیم به طرف مقصد. تا این که رسیدیم نزدیک بیمارستان. همان طوری که می‌دانید، جلو آن خیابانی که منتهی به بیمارستان امام رضای مشهد است، یک میدانی هست که حالا اسمش فلکه‌ی امام رضا است، سه خیابان منتهی به آن فلکه می‌شود. ما وقتی از آن خیابانی که اسمش جهانبانی بود، می‌آمدیم به طرف بیمارستان، از دور دیدیم سربازها راه را سد کرده‌اند؛ یعنی در یک صف کامل و تفتنگها هم به دستشان ایستاده بودند و ممکن نبود از آن جا عبور کنیم. من دیدم جمعیت یک مقداری احساس اضطراب کرده‌اند. آهسته به برادرهای اهل علمی که همراهان بودند، گفتم: «ما باید در همین صف مقدم، با متانت و بدون هیچ‌گونه تغییری در وضع مان، به جلو برویم تا مردم پشت سرمان ببینند» و همین کار را کردیم؛ یعنی سرها را پایین انداختیم، بدون این که به روی خودمان بیاوریم که اصلاً سرباز یا مسلحی وجود دارد. رفتیم نزدیک تا این که تقریباً به یک متری سربازها رسیدیم، که من ناگهان دیدم آن سربازها بی‌اختیار پس رفتند و یک راهی به اندازه عبور سه، چهار نفر باز شد و ما رفتیم. که البته آنها قصد داشتند ما برویم، بعد راه را ببندند. اما نتوانستند این کار را بکنند؛ چون به معجزه این که ما از آن خط عبور کردیم، جمعیت هجوم آوردند و آنها نتوانستند کنترل کنند، و در نتیجه، حدود مثلاً چند صد نفر آدم با ما تا در بیمارستان آمدند. بعد هم گفتیم

امام رضا و چیزهای دیگر بود.

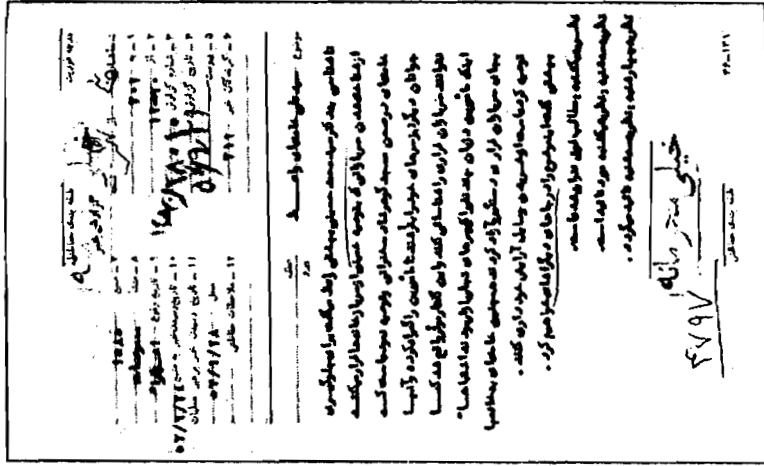
بدین وسیله، اعلام تحضن کردیم و این تحضن هم در مشهد و هم در خارج از مشهد، اثر مهمی بخشید. و از نقاط عطف مبارزات مشهد بود. که بعداً هیجانهای بسیار و تظاهرات پرشور و گشتار عمومی مردم را در مشهد به دنبال داشت. (۱)

پیروزی انقلاب اسلامی و عضویت در شورای انقلاب

به دنبال شهادت «آیت الله حاج مصطفی خمینی»، فرزند ارشد حضرت امام علیه السلام، بارقه‌های انقلاب در سراسر ایران زده شد. مجالس بزرگداشت فرزند امام (ره) در شهرستانها به مراکز افشاگری علیه رژیم پشاهای تبدیل شد. از سوی آیات عظام و مبارزان، تلگرافهای تسلیت به عراق، به محضر مبارک امام ارسال گردید، که تمامی این حرکات، آتش زیر خاکستر را می نمود و هیجان عمومی را برای حرکت نهایی انقلاب برمی افروخت. در مشهد، مبارز آبدیده و پخته، آیت الله خامنه‌ای که محور مبارزات بودند، در برگزاری مجلس سوگواری پیشقدم شدند و در تلگرافی به محضر امام، این ضایعه اسفبار را تسلیت گفتند، که جریان این مجلس و تلگرام در اسناد ساواک منعکس شده است.

فرار سربازان از پادگانها، مرحله مهمی در اوج‌گیری انقلاب بود. آیت الله خامنه‌ای در مشهد، به سربازان فراری کمک می کردند. این مطلب هم در اسناد ساواک منعکس

۱- مصاحبه‌ها، صص ۱۷۷ تا ۱۸۰، نقل از خاطرات و حکایتها، ج ۲ صص ۱۱ تا ۷.



به: ۳۰۲
از: ۱۷۵۲۰
موضوع: سیدعلی خامنه‌ای واعظ

ناشناسی به دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی واعظ می گفت برای جلوگیری از شناخته شدن سربازانی که به توصیه حسینی از سربازخانه‌ها فرار می کنند خانه‌های در صحن مسجد گوهرشاد سخنرانی و توصیه نمودند است که جوانان دیگر نیز سرهای خود را بزنند تا ماورین را گمراه کرده و آنها نتوانند سربازان فراری را شناسایی کنند و این گفتار مؤثر واقع شد. کم‌اینکه ماورین در زمان چند نفر را که پسرهای تجار بازار بودند اشتباماً بجای سربازان فراری دستگیر و آزاد کردند همچنین خانه‌های به خانها توصیه کرده است از خریدن وسایل آرایش خودداری کنند.

بهشتی گفت این موضوع را در جاهای دیگر اشاعه خواهیم کرد.
نظریه یکشنبه: مطالب فوق عنوان شده است.
نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه مورد تأیید است.
نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه تأیید می گردد.

گردیده است.

مقاله روزنامه «اطلاعات» که توسط ساواک نوشته شده و در آن به ساحت مقدس

حضرت امام توهین شده بود، نهضت اسلامی را به اوج رساند. رژیم شاه به خیال آرام کردن نهضت، با دولت عراق سازش کرد تا حضرت امام را از عراق بیرون نمایند یا تحت کنترل شدید قرار داده، از فعالیتهای ایشان جلوگیری کنند. حضرت امام (ره) زیر بار نرفتند و از عراق به کویت هجرت کردند، که با ممانعت کویت، تصمیم گرفتند به پاریس بروند. در پاریس، فعالیت حضرت امام و ارتباط با عناصر انقلاب در داخل و خارج، شدت بیشتری گرفت. یکی از اقدامهای حضرت امام علیه السلام برای تداوم، هدایت و مدیریت

نمی توانست فرودگاه‌ها را بسته نگه دارد. روحانیون متعهد و حاضر در صحنه انقلاب، در مسجد دانشگاه تهران اعلام تحضن می‌کنند تا همراه با مردم ایران که با تظاهرات هر روز خود، به بختیار فشار می‌آوردند تا هر چه زودتر امام را در میان خود ببینند، واپسین نفسهای رژیم شاه را زودتر در گلو بخشکانند و به حیات ننگین آن خاتمه دهند.

ماجرای تحضن دانشگاه تهران را آیت الله خامنه‌ای در خاطرات خود چنین بیان می‌کند:

آن شبی که قرار بود صبح فردا برویم تحضن کنیم، آن روزی بود که امام قرار بود بیایند و نیامدند. ما رفتیم در بهشت‌زها یک سخنرانی شهید بهشتی کردند. بعد هم قطعنامه‌ای را که تهیه کرده بودیم، خواندم و برگشتیم. وقتی برگشتیم، صحبت شد حالا باید قدم بعدی چه باشد؟ و فکر تحضن در تهران، بی‌ارتباط با تجربه‌ی تحضن در مشهد نبود؛ یعنی تجربه‌ی موفق تحضن بیمارستان مشهد، مشوق تحضنی بود که در تهران انجام گرفت. و مدتی بحث شد که تحضن کجا انجام بگیرد؟ بعضی گفتند: در مسجد امام بازار که آن وقت موسوم به مسجد شاه بود و بعضی هم جاهای دیگر را پیشنهاد می‌کردند. ضمن همه‌ی پیشنهادها، دانشگاه هم پیشنهاد شد که این پیشنهاد بسیار جالب و از هر جهت خوب بود و بنا بر این شد صبح زود برادرها بروند به دانشگاه؛ منتها خوف این می‌رفت که دانشگاه را ببندند. لذا قبلاً ما فرستادیم با یکی از مسئولین دانشگاه - که بعدها به نظرم رئیس دانشگاه شد - تفاهم کردیم و مشکلات زیادی هم سر راه ما درست کردند؛ اما مسجد دانشگاه خوشبختانه باز بود و ما فوراً رفتیم داخل مسجد و آن اطفاک بالای مسجد را ستاد کارهایمان قرار دادیم، و اولین کاری که کردیم،

انقلاب اسلامی، تعیین شورای انقلاب اسلامی بود.

شهید آیت الله بهشتی در این باره می‌گوید:

«هسته اولیه شورای انقلاب که در پاریس به تصویب امام رسید، متشکل از آقای هاشمی رفسنجانی، استاد مطهری، خود من، آقای موسوی اردبیلی و آقای دکتر باهنر، از ما پنج نفر تشکیل شد.»

آیت الله خامنه‌ای، نحوه پیوستن خود را به شورای انقلاب چنین بیان می‌فرماید:

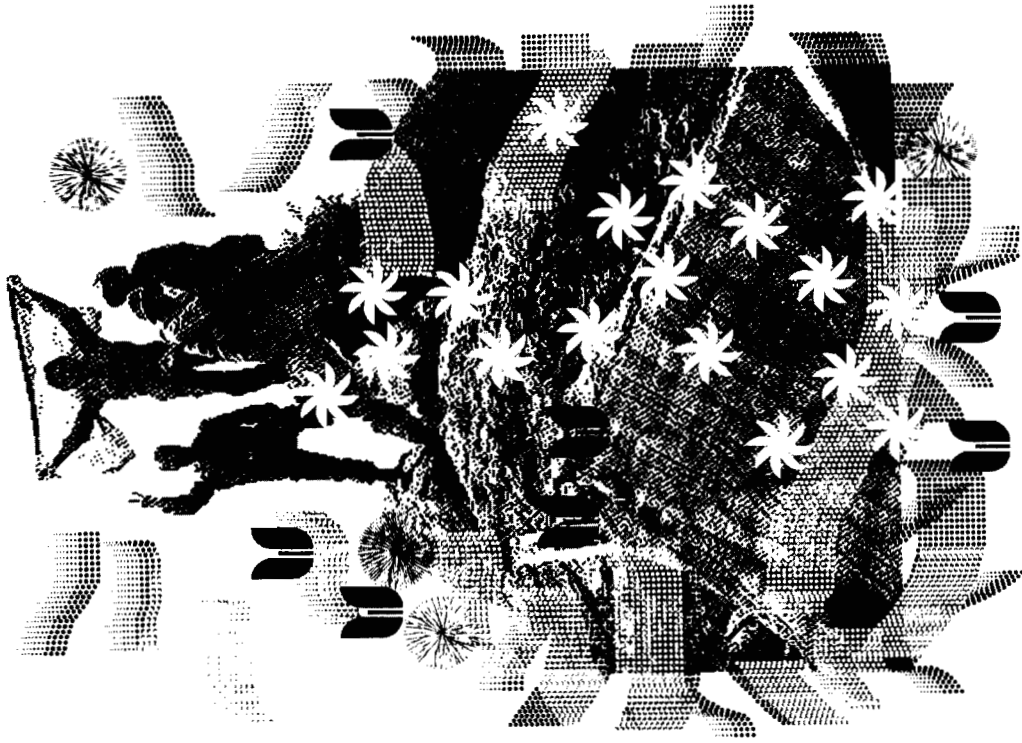
مرحوم شهید آقای مطهری چند بار برایم پیام فرستادند، برای یک کار مهمی باید بیایم تهران و لذا دوستان مشهدی را راضی کردم که بیایم تهران و آمدم.

اما آن کار مهمی که ایشان گفته بودند، این بود که حضرت امام مرا به عنوان عضو شورای انقلاب معین کرده بودند و من از این قضیه خبر نداشتم که آنها می‌خواستند این مطلب را ابلاغ کنند.^(۱)

انتصاب حضرت آیت الله خامنه‌ای به عضویت در شورای انقلاب، سبب شد تا معظّم‌له در تهران بمانند و مسائل انقلاب را از نزدیک دنبال کنند.

بختیار آخرین نخست‌وزیر شاه که عضو جبهه ملی بود، تلاش می‌کرد تا به گونه‌ای دولت خود را موجه جلوه دهد. حضرت امام خمینی علیه السلام، پس از خروج شاه از ایران در ۲۶ دی ۱۳۷۵، اعلام کردند که به ایران خواهند آمد.

زمانی که بختیار مانع از آمدن حضرت امام علیه السلام به تهران شد و اعلام کرد که فرودگاه‌های کشور را می‌بندد، حضرت امام تصریح کردند که در اولین فرصت که فرودگاه‌ها باز شود، به تهران خواهند آمد و طبیعی بود که بختیار برای مدت مدیدی



تصدی هیچ یک از مسؤولیتهایی که به عهده گرفتند، پیشقدم نشدند. تکلیف حضرت امام علیه السلام و رجوع علما بوده است که همواره حجت را بر ایشان برای پذیرفتن مسؤولیتهای تمام می کرده است. در مقاطع مختلف، ایشان نشان دادند که هر کاری که برای انقلاب لازم باشد، ولو ساده ترین و حقیرترین کارها باشد، بدون هیچ ابایی

یک اعلامیه نوشتیم. گفتیم که این اعلامیه پخش بشود؛ چون فکر می کردیم حضور ما در این جا وقتی فایده خواهد داشت که همراه با زبان و بیان باشد و این سیاست را تا آخر هم ادامه دادیم. و همین بود که اثر کرد؛ زیرا اگر سخنرانیها و اعلامیه ها نبود، مشخص نمی شد که چه کاری انجام گرفته؛ یعنی هم مردم در جریان قرار نمی گرفتند و هم تبلیغات دستگاه می توانست آن را جور دیگری جلوه بدهد. لذا برنامه های مختلفی در دانشگاه داشتیم؛ یکی سخنرانیهای مستمری بود که در مسجد دانشگاه انجام می گرفت و هر کدام از ماها یک برنامه ی سخنرانی آن جا گذاشتیم، از برنامه های دیگر، انتشار اعلامیه ها بود و یکی دیگر هم بوتن روزانه منتشر می کردیم که به گمانم دو تا بوتن منتشر کردیم؛ یکی در دانشگاه به نام «تحصن» بود، یکی هم هنگام تشریف آوردن امام و بعد از ورود امام در مدرسه رفاه که من یکی، دو شماره از آن را دارم.^(۱)

بسیار بجاست در این جا خاطرهای نقل کنم؛ خاطرهای که نشان از اخلاص حضرت آیت الله خامنه ای در مبارزه و حرکت دارد. اخلاصی که عامل اصلی عنایت و توفیق خداوند است و در سایه آن است که خدای تبارک و تعالی دل های مؤمنین را متوجه شان نموده و برترین مسؤولیتهای نظام را در طول حیات طیبه آن به دست مبارک حضرت امام علیه السلام بر دوششان نهاده است. حضرت آیت الله خامنه ای هرگز در طول مبارزات خود و همراهی با امام در انقلاب اسلامی، گامی برای خود برداشته و همواره خدا و رضایت او را مد نظر داشته اند، این نشانه اخلاص عمیق ایشان است. آیت الله خامنه ای هرگز برای

۱- مصاحبه ها، صص ۱۸۲ و ۱۸۳، نقل از خاطرات و حکایات، ج ۲، ص ۱۵.

پیشنهاد، جلسه‌ی حالی پیدا کرد. می‌شود آدم بگوید که مثلاً قسمت دفتر مراجعات، به عهده‌ی من باشد. تناقض و تعارض که نیست. ما می‌خواهیم این مجموعه را با همدیگر اداره کنیم؛ هر چایش هم که قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار آن را انجام بدهیم، خوب است.

این، روحیه‌ی من بوده البته آن حرفی که در آن جا زدم، می‌دانستم که کسی من را برای چای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آن جا بنشینم و چای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به این جا می‌رسید که بگویند درست کردن چای به عهده‌ی شماست، می‌رفتم عبایم را کنار می‌گذاشتم و آستینهایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم.

من، با این روحیه وارد شدم و بارها به دوستانم می‌گفتم که آن کسی نیستم که اگر وارد اتاقی شدم، بگویم آن صندلی متعلق به من است و اگر خالی بود، بروم آن جا بنشینم و اگر خالی نبود، قهر کنم و بیرون بروم. نخیر، من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم. من وارد اتاق می‌شوم و هر جا خالی بود، همان جا می‌نشینم. اگر مجموعه احساس کرد که این جا برای من کم است و روی صندلی دیگری نشاند، می‌نشینم و اگر همان کار را نیز مناسب دانست، آن را انجام می‌دهم.

گفتن این مطلب، شاید چندان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود؛ اما واقعاً اعتقاد این است که برای انقلاب باید این طوری باشیم. از پیش معین نکنیم که صندلی ما آن جاست و اگر دیدیم آن صندلی را به ما دادند، خوشحال بشویم و برویم بنشینیم و بگوییم

انجام می‌دهند و برای این کارها داوطلب می‌شدند؛ ولی برای مقام و القاب هرگز. خاطره‌ی زیر، نمونه‌ی کوچکی است از این اخلاص عظیم:

هنگامی که قرار بود امام رحمته‌الله تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصن داشتیم، جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می‌کردیم و همه‌شان در طول مدت انقلاب، نام و نشانهایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند؛ - مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، برادر عزیزمان آقای هاشمی، مرحوم ربّانی شیرازی، مرحوم ربّانی املشی. - با هم می‌نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می‌کردیم. گفتیم که امام، دو سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می‌شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیاییم سازماندهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به این جا ارجاع گردید، معطل نمایم. صحبت دولت هم در میان نبود.

ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی‌دانستند و حتی بعضی از رفقا - مثل مرحوم ربّانی شیرازی یا مرحوم ربّانی املشی - نمی‌دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می‌کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛ صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می‌شوند، مسؤلیتهایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، یک سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین کردیم و رفتیم در اتاقی نشستیم. صحبت از تقسیم مسؤلیتها شد و در آن جا گفتیم که مسؤلیت من این باشد که چای بدهم؛ همه تعجب کردند. یعنی چه؟ چای؟ گفتیم: «بله، من چای درست کردن را خوب بلدم.» با گفتن این

آیت الله خامنه‌ای مسؤلیت تبلیغات دفتر امام را به دوش گرفت و این قسمت از کار را که بسیار سخت و پر زحمت بود، بخوبی اداره کرد.

اولین مقاله از صدای جمهوری اسلامی

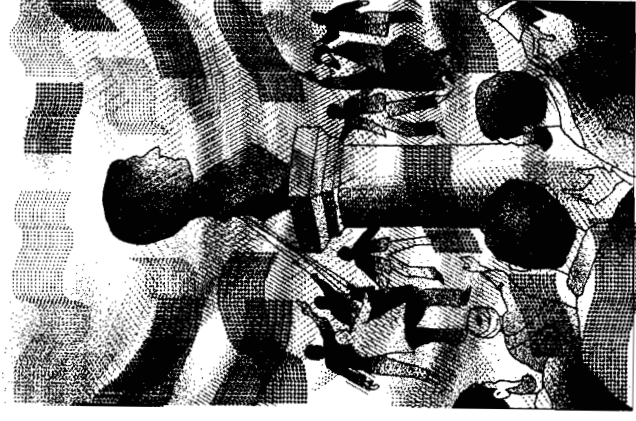
از کارهای خوبی که در دفتر تبلیغات امام صورت گرفت تنظیم نشریه‌ای به نام «امام» بود که چند شماره از آن منتشر گردید. آیت الله خامنه‌ای در این نشریه مطلب می‌نوشتند. جالب است که روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که رادیو به دست مردم افتاد، مقاله‌ای که ایشان تحت عنوان «پس از نخستین پیروزی» نوشته بودند، اولین مقاله‌ای بود که در رادیوی صدای جمهوری اسلامی ایران خوانده شد.

مأموریت به سیستان و بلوچستان

آیت الله خامنه‌ای در فروردین ماه ۱۳۵۸ از طرف امام خمینی رضی الله عنه مأمور رسیدگی به اوضاع و خواسته‌های مردم استان سیستان و بلوچستان شدند و خدمات ارزنده‌ای در آن سامان، به مردم محروم و رنج‌دیده آن استان کردند. آیت الله خامنه‌ای در مسیر حرکت خود به سیستان و بلوچستان، وارد کرمان می‌شوند و این روز، مصادف می‌شود با روز رأی‌گیری برای فرمانروم جمهوری اسلامی. ایشان، رأی خود را در فرودگاه کرمان به صندوق می‌اندازند. آیت الله خامنه‌ای خاطره شیرین خود را از این روز چنین بیان می‌فرماید:

حکمان بود، و اگر دیدیم آن صندلی نشد و یا گوشه‌اش ذره‌ای ساییده بود، بگوئیم به ما ظلم شد و قبول نداریم، و قهر کنیم و بیرون برویم. من، از اول این روحیه را نداشتم و سعی نکردم این طوری باشم. در مجموعه‌ی انقلاب، تکلیف ما این است. ^(۱)

حاصل این مبارزات و تلاشهای علمای بزرگوار و مردم مسلمان، به فرار شاه و بازگشت امام خمینی رضی الله عنه انجامید و برای اداره امور استقبال، کمیته استقبال از حضرت امام پدید آمد که پایگاه آن مدرسه رفاه بود.



امام که به کشور تشریف آوردند، کمیته‌های مختلف در مدرسه «رفاه» و «علوی» تشکیل و یا اگر قبلاً تشکیل شده بود، به کار خود با نظم و جدیت بیشتری ادامه دادند.

این سمتها خدمات برجسته‌ای کردند.

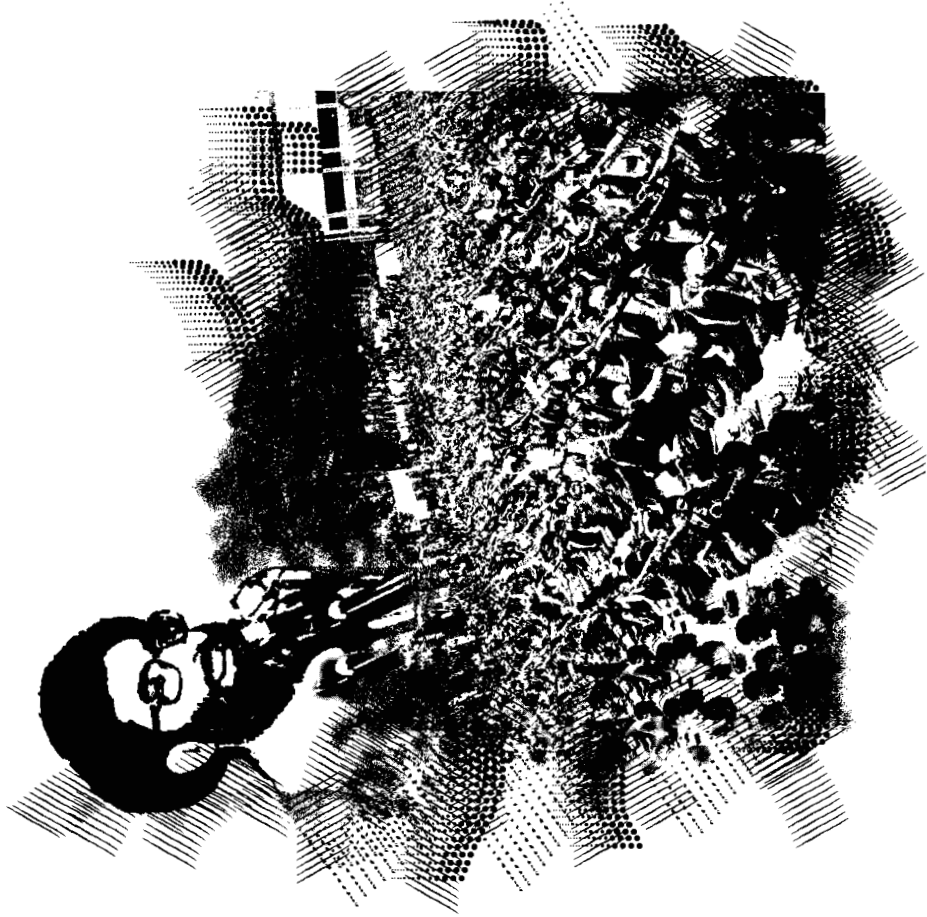
سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

آیت الله خامنه‌ای در ۱۰ آذر ۱۳۵۸ از سوی حضرت امام (ره)، سمت سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به عهده گرفته و توانستند این نهاد را سر و سامان دهند.



من البته در آن روز رأی‌گیری، کرمان بودم. یعنی از طرف امام، یک مأموریتی به من محول شده بود برای سرکشی به شهرهای بلوچستان بروم و با مردم آن جا از نزدیک دیدار کنم و پیام امام را که پیام محبت و دلسوزی بود، برایشان بگویم، که ملاحظه می‌کنید از همان روزهای اول، امام به فکر افتاده بود تا به این مستضعفین دورافتاده‌ای که در نظام گذشته فراموش شده بودند، ملاحظه و محبت کنند و لذا مرا که در آن جا سابقه و آشنایی نسبتاً زیادی داشتم، برای این منظور فرستادند و من در راه سفر به بلوچستان، به کرمان رسیده بودم که روز رأی‌گیری فرا رسید. در فرودگاه بچه‌های حزب اللهی و پراحساس کرمان (به دلیل این که من قبلاً مدتی در آن جا بودم و مرا می‌شناختند، و من هم به مردم کرمان علاقه داشتم) آمدند صندوقهای رأی را آوردند فرودگاه و هر کدام می‌خواستند من رأیم را در صندوق خودشان بیندازم. لذا برای من آن لحظه‌ای که رأی را می‌انداختم درون صندوق و آن شور و هیجان مردم کرمان در رأی دادن را دیدم، از لحظات شیرین بود. و بعد هم نشان داده شد که [حدود] ۹۹ [۹۸/۲] درصد آراء به جمهوری اسلامی آری بود. (۱)

نماینده شورای انقلاب در وزارت دفاع
آیت الله خامنه‌ای، در سال ۱۳۵۸، نماینده شورای انقلاب اسلامی در وزارت دفاع شدند و سپس در ۲۷ مرداد همان سال، مسؤلیت معاونت وزیر دفاع را نیز پذیرفتند و در



موج انفجار جایگاه نماز جمعه را لرزاند و باره‌های پیکر پاک نمازگزاران را براندام دیگر برپادارندگان نماز جمعه پاشید، و از آسمان، هوایماهای پیشرفته استکبار، تهدید به بمباران می‌کرد، و ضدّ هوایی‌ها با شلیک مداوم، غوغایی به پا کرده بودند، در سایه قدرت روحی و آرامش قلبی امام جمعه و تأییدات الهی، همه استوار و محکم بر جای ماندند و صفها همچنان مرتّب باقی ماند. آیت الله خامنه‌ای، امام جمعه، با نهایت قدرت،

رسیدگی به امور دانشجویان
آیت الله خامنه‌ای همیشه مورد توجه نسل جوان و دانشگاهی بودند و لذا با رجوع دانشجویان متدین به حضرت امام برای چاره‌جویی، حضرت امام (ره) آنان را راهنمایی نمودند تا مسائل خود را با آیت الله خامنه‌ای در میان بگذارند، لذا دانشجویان مسائل خود را با ایشان در میان می‌گذاشتند.

البته باید اشخاصی هم که گوینده هستند بیایند در دانشگاه و من پیشنهاد می‌کنم که آقای آقا سیدعلی آقا بیایند، خامنه‌ای. شما ممکن است که بروید پیش ایشان از قول من بگویید ایشان بیایند به جای آقای مطهری [که به شهادت رسیده بودند]؛ بسیار خوب است ایشان، فهمید است، می‌تواند صحبت کند، می‌تواند حرف بزند. (۱)

امامت جمعه تهران

پس از فوت مرحوم آیت الله طالقانی و انصراف آقای منتظری، امام امت طی حکمی در تاریخ ۲۴ دی ماه ۱۳۵۸، آیت الله خامنه‌ای را به امامت جمعه تهران منصوب فرمودند.

سخنان ارزشمند امام جمعه تهران در نمازهای جمعه، مجموعه‌ای از معارف اسلامی، تحلیلهای سیاسی و رهنمودهای ارزنده است. در کنار این مجموعه بدیع؛ حماسه عظیم و پرشکوه نماز جمعه تاریخی که در تاریخ نماز جمعه بی سابقه است (نماز جمعه مورخ ۲۴ اسفند ماه ۱۳۶۳) قرار دارد. در این جمعه به یاد ماندنی، در حالی که انفجار بمب توسط منافقین در صف نمازگزاران، چندین شهید و ده‌ها مجروح گرفته و

ایستادگی در برابر توطئه‌های آمریکا و ملی‌گراها

یکی از وقایع مهم انقلاب اسلامی که از سوی حضرت امام (ره) به انقلاب بزرگتر از انقلاب اول موصوف شد، اشغال لانه جاسوسی توسط دانشجویان پیرو خط امام است. آمریکا به رغم تمامی دشمنی‌هایی که با ملت ایران در طول سالهای استقرار رژیم محمدرضا به عمل آورده بود، پس از پیروزی انقلاب اسلامی با خویشتنداری نظام اسلامی و ملت و رهبری انقلاب مواجه شد، به گونه‌ای که برخی از آمریکاییها که توسط مردم به اسارت گرفته شده بودند، با دستور امام آزاد شدند و سفارت آنان همچنان دایر بود. لیکن آمریکای مستکبر به جای جبران مافات، به توطئه‌های مختلف علیه نظام نوپای اسلامی اقدام کرد؛ از جمله سفارت خویش در تهران را به لانه جاسوسی علیه حکومت اسلامی تبدیل کرد و با عناصر ملی‌گرا، لیبرال و ناراضی تماس گرفت و تلاش کرد تا آنان را به هم پیوند داده، در راستای منافع خود به کار گیرد. تحریک اقوامی مانند کردها در کردستان، اعراب در خوزستان، بلوچها، ... و اغتشاشاتی که در ترکمن صحرا، کردستان و خوزستان ایجاد کرد، در کارنامه سیاه آمریکا نقش بست. از این حرکات مهمتر، پذیرفتن شاه فراری و مخلوع به آمریکا، دهن کجی مستقیمی بود که به انقلاب اسلامی نشان داد. آمریکا در نظر داشت با تمرکز مخالفان اسلام حول شاه، دسیسه جدیدی را علیه نظام اسلامی، سامان بدهد. افشاگری حضرت امام (ره) علیه اقدامهای خصمانه آمریکا، دانشجویان پیرو خط امام را به اشغال لانه جاسوسی آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ واداشت. اسناد به دست آمده از لانه جاسوسی، وسعت مداخله آمریکا در ایران اسلامی و توطئه‌های خطرناک او را نشان داد. لیبرالها در برابر افشای ارتباطات خود با عوامل آمریکا برآشفته شده و حمله‌های شدیدی را علیه این اقدام انقلابی به عمل آوردند. از

به خطبه‌ها ادامه داد؛ بدون آن که حتی لرزشی در طنین صدای او پدید آید. و سپس نماز را در نهایت طمأنینه و با توجه خاصی اقامه کرد و دشمن را به شگفتی فرو برد، بطوریکه امام امت در پیام سال نو به آن اشاره کرده، فرمودند:

من فراموش نمی‌کنم قصه‌ی روز جمعه را که آن طور باشکوه، با نورانیت، با استقامت گذشت؛ آن طور با طمأنینه با آن صداهایی که می‌آمد. با آن رگبارهایی که می‌آمد. من ملاحظه می‌کردم، نگاه می‌کردم. مخصوصاً نگاه می‌کردم بینم در بین مردم چه وضعی هست. ندیدم حتی یک نفر را که تزلزلی در او پیدا بشود و آن وقت امام جمعه آن طور با آن طنین قوی صحبت کرد. مردم آن طور گوشش کردند و فریاد زدند که ما برای شهادت آمدم.^(۱)

عضویت در شورای عالی دفاع
آیت الله خامنه‌ای از سوی حضرت امام و شورای انقلاب در «شورای عالی دفاع»، حضور می‌یافتند و اخبار و اطلاعات و تصمیم‌گیریهای این شورا را به اطلاع امام و شورای انقلاب می‌رساندند. حضور ایشان در این شورا بسیار مؤثر بود. چنانچه اقدام ایشان و شهید مصطفی چمران - نماینده دیگر امام - باعث شد تا دولت موقت بازرگان نتواند با تغییر نام، مستشاران نظامی آمریکا را در ارتش حفظ نمایند.^(۲)

۱- صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۱۲۴.

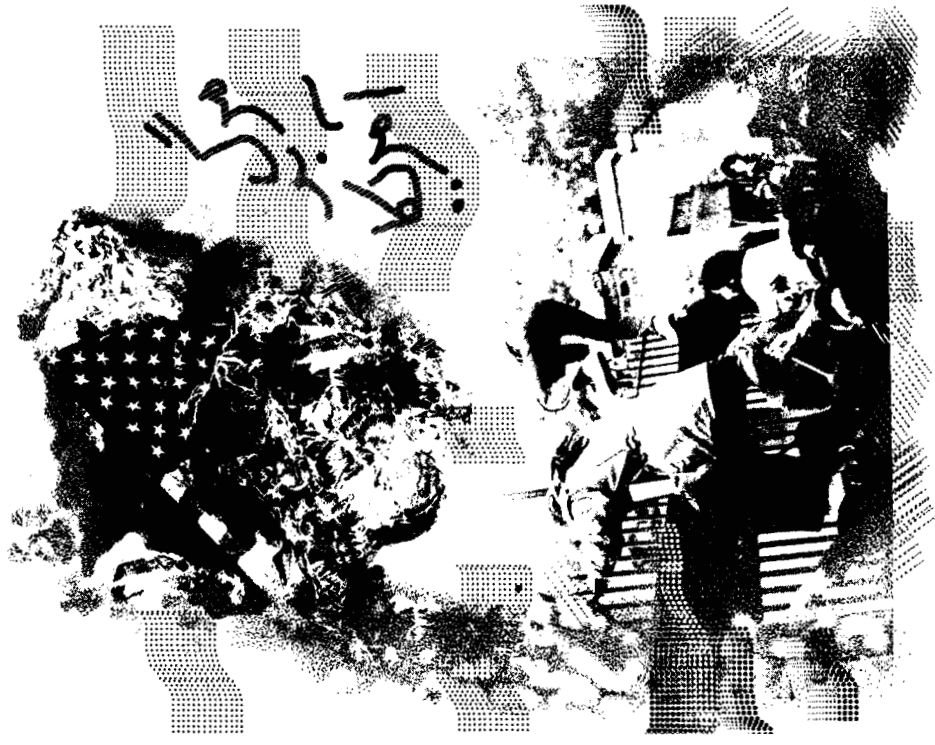
۲- از خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای، روزنامه جمهوری اسلامی ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۴.

نمایندگی مجلس شورای اسلامی

با شروع انتخابات مجلس شورای اسلامی دوره اول (خرداد ۱۳۵۹) آیت‌الله العظمی خامنه‌ای از سوی ائتلاف بزرگ که از روحانیت مبارز تهران، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و برخی دیگر از انجمنها، سازمانها و گروه‌های اسلامی متشکل بود، نامزد نمایندگی مجلس از تهران شدند و با اکثریت عظیم حدود یک میلیون و چهار صد هزار رأی در دور اول، به مجلس راه یافتند. آیت‌الله خامنه‌ای در دوران کوتاه نمایندگی خود، خدمات برجسته و به یاد ماندنی به انقلاب و ملت ایران کردند.



جمله استغفای دولت موقت رامی توان یادآوری کرد که در فردای اشغال لانه جاسوسی صورت گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای، از جمله کسانی هستند که بیشترین حمایت را از دانشجویان پیرو خط امام و عمل انقلابی آنان به عمل آوردند. حضور در بین دانشجویان در لانه جاسوسی آمریکا و سخنرانیهای متعدد ایشان، در خشتی کردن جوانی دشمنان، تعیین کننده بود.



زندگینامه رهبر معظم انقلاب اسلامی..... ۱۰۵

خود از آن، بهره‌های معنوی برگیرند و هم انقلاب را ریشه‌دار کرده، به جوانان و جهانیان معرفی کنند. آیت الله خامنه‌ای در مسؤلیت نمایندگی امام در شورای عالی دفاع، از این فرصت بسیار بهره گرفتند. ایشان خوشحالی خود را از پوشیدن لباس رزم و حضور در میدانهای جهاد و دفاع در میان رزمندگان اسلام، پنهان نمی‌کنند و می‌فرمایند:

اول جنگ، وقتی که هفت، هشت، ده روزی گذشت، دیدم که هر چه خبر می‌آید، یأس‌آور است... البته، من نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع و سخنگوی آن شورا بودم... دیدم که از من کاری بر نمی‌آید، دلم هم می‌جوشد و اصلاً نمی‌توانم صبر کنم. با دغدغه‌ی کامل، خدمت امام رفتم. همیشه امام به ما می‌گفتند که خودتان را حفظ کنید و از خودتان مراقبت نمایید. من به امام گفتم، خواهش می‌کنم اجازه بدهید من به اهواز و یا دزفول بروم، شاید کاری بتوانم بکنم. بلافاصله گفتند که شما بروید. من به قدری خوشحال شدم، که گویی بال درآوردم. مرحوم چمران هم در آن جا نشسته بود، گفت: «پس به من هم اجازه بدهید، تا به جبهه بروم»، ایشان گفتند: «شما هم بروید...»^(۱)

یک روز عصر، با مرحوم چمران راه افتادیم. اوایل شب به اهواز رسیدیم... همان شب اول که رفتیم، گروه کوچکی درست شد. قرار شد که اینها بروند، آر.بی.چی و تفنگ بردارند و به داخل صفوف دشمن، شپیخون بزنند... ما هر شب، همین عملیات را می‌رفتیم.^(۱)

ایشان در جای دیگر به پوشیدن لباس رزمندگی و افتخارشان به آن اشاره نموده، می‌فرمایند:



نقش آیت الله خامنه‌ای در دفاع مقدس

با شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم بعث عراق که با تشویق و ترغیب استکبار جهانی و حمایت همه جانبه آنان در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ صورت گرفت، فرصت مناسبی برای بارور شدن استعدادهای جوانان و رشد معنویت، ایمان و باورهای عمیق دینی در آنان فراهم آمد. جبهه‌های جنگ، دانشگاه عظیم پرورش انسانهای مخلص، بافتوا، شجاع و حسینی شد. جنگ برای روحانیت نیز فرصت مساعدی را فراهم آورد تا هم

مقابله با جریان نفاق و پراندازی نظام اسلامی

هنگامی که امام به ایران آمد، عده‌ای از آنجمله بنی صدر نیز به کشور برگشتند. اواز موقعیت پیچیده روزهای نخست انقلاب سوء استفاده کرده و خود را در صف دوستان و یاران امام جا زد و هنگامی که به سمت ریاست جمهوری و جانشینی فرماندهی کل قوا رسید و توانست قدرت لشکری و کشوری را در دست بگیرد، کم‌کم چهره دیگری را نمایان کرد. در داخل با نیروهای ملی و منافقین کوردل به سازش پرداخت و در میدان جنگ شیوه‌هایی به کار برد تا هر چه بیشتر اوضاع به نفع دشمن و به ضرر نیروهای انقلاب تمام گردد. او قصد داشت با از میان بردن امام و انقلاب دوباره تسلط نیروهای خارجی را در کشور حاکم کند. اما خوشبختانه به یاری خدا و به هوشیاری رزمندگان و روشنگری علمای مبارز و بزرگواری مثل شهدای محراب و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، فتنه‌هایش رسوا شد و مردم در تمام شهرها به مخالفت با او پرداختند. آیت‌الله خامنه‌ای در سنگر نماز جمعه و در مقام نمایندگی مجلس، نقش اساسی در افشای توطئه مخالفان نظام جمهوری اسلامی و مقابله با براندازان داشت. از جمله، از نقش ایشان در ارائه و دفاع از طرح لایحه عدم کفایت سیاسی بنی صدر در مجلس و تصویب آن، می‌توان نام برد.

سال ۵۹ که گاهی به مناطق جنگی می‌رفتیم... هر دفعه هفتدای یک بار، برای نماز جمعه تهران می‌آمدم و از راه که می‌رسیدم، خدمت امام می‌رفتیم... یک بار که خدمت ایشان رفته بودم... لباس کار سربازی به تنم بود. وقتی سوار هواپیما شدم که به این جا بیایم، قبا می‌پوشیدم و عمامه سرم می‌گذاشتم و این لباس هم، آن زیر می‌ماند؛ یعنی لباس نداشتم که عوض کنم و همان طوری هم، خدمت امام می‌رفتیم. ایشان، وقتی که چشمشان به این لباس نظامی افتاد، تعیری کردند که احتمال می‌دهم، در جایی آن را نوشته باشم... اجمالش یادم است. ایشان گفتند... این... مایه افتخار است که یک روحانی، لباس رزم به تنش می‌کند. و این درست است و همان چیزی است که باید باشد... (۱)

کار مهم دیگری که آیت‌الله خامنه‌ای در ابتدای جنگ در سال ۱۳۵۹ انجام دادند، طرح تشکیل گردانهای رزمی و تشکیلات مناسب برای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. سپاه پاسداران پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، وارد جنگ شد؛ لیکن از سازماندهی مناسب برخوردار نبود و به صورت یک نیروی مردمی کلاسیک عمل نمی‌کرد. آیت‌الله خامنه‌ای که به این نقص پی برده بودند، در جلسه‌های متعددی با برادران سپاه، طرح خود را ارائه نمودند و از آن زمان، سازمان رزمی سپاه شکل گرفت.

کردند، ملت فداکار را منسجم‌تر و پیوندها را مستحکم‌تر نمود و مصداق «لا زال يُؤيِّدُ هذا الدِّينَ بالرجلِ الفاجرِ» تحقق پیدا کرد. ایشان هر جا سخن گفتند، خود را رسواتر کردند و هر چه مقاله نوشتند، ملت را بیدارتر نمودند، و هر چه شخصیتها را ترور نمودند، قدرت مقاومت را در صفوف فشرده ملت بالاتر بردند. اکنون دشمنان انقلاب با سوء قصد به شما که از سلالهٔ رسول اکرم و خاندان حسین بن علی هستید و جرمی جز خدمت به اسلام و کشور اسلامی ندارید و سربازی فداکار در جبههٔ جنگ و معلمی آموزنده در محراب و خطیبی توانا در جمعه و جماعات و راهنمایی دلسوز در صحنه انقلاب می‌باشید، میزان تفکر سیاسی خود و طرفداری از خلق و مخالفت با مستمگران را به ثبت رساندند. اینان با سوء قصد به شما، عواطف میلیونها انسان متعهد را در سراسر کشور، بلکه جهان جریحه‌دار نمودند. اینان آن قدر از پیشش سیاسی بی‌نصیبند که بی‌درنگ پس از سخنان شما در مجلس و جمعه و پیشگاه ملت به این جنایت دست زدند و به کسی سوء قصد کردند که آوای دعوت او به صلاح و سداد در گوش مسلمین جهان طنین‌انداز است. اینان در این عمل غیرانسانی، به جای برانگیختن و رعب، عزم میلیونها مسلمان را مصمّم‌تر و صفوف آنان را فشرده‌تر نمودند. آیا با این اعمال وحشیانه و جرایم ناشیانه، وقت آن نرسیده است که جوانان عزیز فریب خورده از دام خیانت اینان رها شوند و پدران و مادران، جوانان عزیز خود را فدای امیال جنایتکاران نکنند و آنان را از شرکت در جنایات آنان برحذر دارند؟ آیا نمی‌دانند که دست زدن به این جنایات، جوانان آنان را به تباهی کشیده و جان آنان به دنبال خودخواهی مشتقی تهکار از دست می‌رود؟ ما در پیشگاه خداوند متعال

ترویر آیت الله خامنه‌ای و انفجار مقوّر حزب جمهوری اسلامی

پس از عزل بنی صدر، منافقین اعلام قیام مسلحانه کردند. بنی صدر به منزل منافقین پناهنده شد و توسط آنان همراه با رجوی، سرکردهٔ منافقین، از ایران گریخت و به دامن غرب پناه برد. حزب الله، در جنگهای خیابانی، منافقین و گروه‌های مارکسیستی چپ مسلح را سرکوب و آرامش را به کشور بازگرداند. منافقین کینه‌ای و زخم خورده، از شخصیتهایی که بیشترین سهم را در پیروزی حزب الله، تداوم خط ولایت امام و اجرای احکام الهی در جامعه داشتند، انتقام گرفتند. آنان آیت الله خامنه‌ای را در تاریخ ۶ تیر ماه ۱۳۶۰ هنگامی که در مسجد «ابوذر» تهران سخنرانی می‌کردند، ترور نمودند، بطوریکه ایشان بشدت مجروح شدند و به مدت ۴۲ روز تحت معالجه قرار گرفتند، که پس از مرخصی از بیمارستان، از ناحیه دست راست همچنان دچار مشکل ماندند و به عنوان افتخارآمیز جانباز انقلاب اسلامی نائل شدند.

پیام امام خمینی به آیت الله خامنه‌ای در سوء قصد نافرجام به جان ایشان، نشاندهنده جایگاه وی در نزد حضرت امام و مردم و نقش در انقلاب اسلامی است:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجّت الاسلام آقای حاج سیدعلی خامنه‌ای دامت افاضاته
خداوند متعال را شکر که دشمنان اسلام را از گروه‌ها و اشخاص
احمق قرار داده است و خداوند را شکر که از ابتدای انقلاب شکوهمند
اسلامی، هر نقشه که کشیدند و هر توطئه که چیدند و هر سخنرانی که

پس از حادثه ۷ تیر ۱۳۶۰ و شهادت آیت‌الله بهشتی و یاران باوفای امام در مقر حزب جمهوری اسلامی که در اثر بم‌گذاری منافقین روی داد، محمدعلی رجایی باری قاطع مردم به ریاست جمهوری انتخاب شد و پس از تنفیذ حکمش توسط حضرت امام علیه السلام، دکتر محمدجواد باهنر را به عنوان نخست‌وزیر به مجلس شورای اسلامی معرفی نمود که با رأی اعتماد مجلس، کابینه تشکیل و دولت به خلدمنگزار مشغول گردید. منافقین کوردل در ۸ شهریور ۱۳۶۰ با کار گذاشتن بمب قوی در مقر ریاست جمهوری و انفجار آن، محمدعلی رجایی، رئیس جمهور را به اتفاق دکتر محمد جواد باهنر، نخست‌وزیر، به شهادت رساندند باین گمان که این ترورها نظام اسلامی را با بن‌بست روبه‌رو خواهند کرد؛ در حالی که به فرموده حضرت امام، این شهادتها موجب بیداری بیشتر ملت و انسجام آنها و قوت نظام می‌شد و دیدیم که همین طور هم شد.

و ولی برحق او حضرت بقیةالله ارواحنا فدا، افتخار می‌کنیم به سربازانی در جبهه و در پشت جبهه که شبها را در محراب عبادت و روزها را در مجاهدت در راه حق تعالی به سر می‌برند. من به شما خامنه‌ای عزیز، تبریک می‌گویم که در جبهه‌های نبرد بالباس سربازی و در پشت جبهه بالباس روحانی، به این ملت مظلوم خدمت نموده و از خداوند تعالی، سلامت شما را برای ادامه خدمت به اسلام و مسلمین خواستارم.^(۱)

۶۰/۴/۷

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

روح الله الموسوی الخمینی

آیت‌الله خامنه‌ای تنها نه روز پس از نماز جمعه ۲۷ خرداد ۱۳۶۰ که در آن به افشای مستدل توطئه گروهای ضدانقلاب پرداخت، پاسخ استدلالهای خود را چنین دریافت کرد؛ آن هم از سوی کسانی که به آزادی بیان و دموکراسی و بحث آزاد سخت اصرار می‌ورزیدند!!



و برای خاطر خدا قبول می‌کنند. (۱)

ملت بزرگ ایران، پس از تجربه تلخ ریاست جمهوری بنی‌صدر و هوشیاری که از این رهگذر و انفجار حزب جمهوری اسلامی و مقر ریاست جمهوری رجایی به دست آورده بود، در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۱۳۶۰، یکپارچه در رأی‌گیری ریاست جمهوری شرکت نمود و با رأی قاطع، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را به ریاست جمهوری خود برگزید. حضور ۱۶/۸۴۶/۹۹۶ نفر در انتخابات سومین دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران و رأی ۱۶/۰۰۷/۹۷۲ نفر به آیت‌الله خامنه‌ای که با ۹۵/۰۱ درصد، بالاترین نسبت را در تمامی انتخابات ریاست جمهوری تاکنون به خود اختصاص داده است، یکپارچگی مردم در صحنه و اعتماد عظیم آنان را به ادامه انقلاب اسلامی و خط امام در شخص آیت‌الله خامنه‌ای، بخوبی نشان می‌دهد. یک روز پس از اعلام نتایج انتخابات، شورای نگهبان اعتبار نامه ایشان را تأیید و در روز ۱۷ مهر ماه، همزمان با عید سعید «فطر» حکم ریاست جمهوری معظم‌له توسط حضرت امام خمینی رضی الله عنه تنفیذ شد.

دوره دوم ریاست جمهوری

در مرداد ماه سال ۱۳۶۴، انتخابات چهارمین دوره ریاست جمهوری برگزار شد. در این دوره نیز آیت‌الله، بنابه توصیه دوستان و تکلیف حضرت امام (ره) نامزد شدند. با توجه به حجم بسیار پایین تبلیغات و اقتضای زمان که مردم نسبتاً احساس ضرورت کمتری برای حضور در پای صندوقهای رأی می‌کردند، تعداد ۱۴/۲۴۴/۶۳۰ نفر از مردم

۱- خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای، روزنامه جمهوری اسلامی ۳ مهرماه ۱۳۶۲.



پذیرش مسؤولیت ریاست جمهوری

آیت‌الله خامنه‌ای که تازه از بیمارستان مرخص شده بودند، تنها با اصرار دوستان خود، حاضر به داوطلبی پست ریاست جمهوری شدند. بعضی از دوستان حتی به ایشان اظهار می‌کنند که اگر این مسؤولیت را قبول نکنید، پیش‌خداى متعال ممکن است پشیمان شوید که چرا این مأموریت‌خدايي را قبول نکرده‌اید. این حرف معظم‌له را تکان می‌دهد.

خامنه‌ای، عزیمت به نیویورک (مقر سازمان ملل متحد) برای شرکت در چهل و دومین جلسه اجلاس عمومی آن سازمان در اواخر شهریور سال ۱۳۶۶ می‌باشد. معظم‌له در سخنرانی توفنده خود، مواضع جمهوری اسلامی ایران را در برابر آمریکا و دنیای استکبار با قویترین بیان و استدلال تشریح کردند و لیست بلندبالای تجاوزات آمریکا را برای جهانیان بازگو نمودند.

آیت‌الله خامنه‌ای در خاطرات خود، به انعکاس این نطق اشاره فرموده و یک نمونه از آن را بیان می‌فرمایند:

این خاطره را بارها نقل کرده‌ام که در یکی از مجامع بین‌المللی که نطق خیلی پرشوری در آن جا علیه تسلط قدرت‌ها و نظام سلطه در دنیا ایراد کردم و آمریکا و شوروی را در حضور بیش از صد هیأت نمایندگی و رؤسای دولتها، به نام کوبیدم و محکوم کردم، بعد از آن نطق، عده‌ی زیادی آمدند، تحسین و تصدیق کردند و گفتند: «همین سخن شما درست است!» یکی از سران کشورها که یک جوان انقلابی بود - و البته بعد هم او را کشتند - نزد من آمد و گفت: همی حرفهای شما درست است؛ منتها من به شما بگویم که به خودتان نگاه نکنید که از امریکا نمی‌ترسید، همی اینهایی که در این جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند! بعد سرش را نزدیک من آورد و گفت: «من هم از امریکا می‌ترسم!»

هیبت ابرقدرتی ابرقدرتها، همیشه بیشترین مشکلات آنها را در دنیا حل می‌کرده و می‌کند. در حقیقت، قدرت و سلاح و پول و سیاست و عقلسان، به مراتب کمتر از هیبتشان است. این هیبت آنهاست که همه را می‌ترساند و جرأت نمی‌کنند در مقابل آنها بایستند. حالا این

در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمودند و مقام معظم رهبری با ۱۲/۲۰ رأی و کسب ۸۵/۶۷ درصد آرای مردم به ریاست جمهوری ایران انتخاب شدند. این رأی توسط حضرت امام خمینی رضی الله عنه تنفیذ گردید و حضرت آیت الله خامنه‌ای برای چهار سال دیگر ریاست قوه اجرایی کشور را در دست پر توان و با صلابت خود گرفتند. با این توضیح که در آن هنگام، پست نخست‌وزیری وجود داشت و ریاست جمهوری مسؤلیت سیاستگذاری و نظارت و تأیید وزراء را برعهده داشت. در بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ بود که پست نخست‌وزیری حذف گردید.

من دو دوره به ریاست جمهوری انتخاب شدم، در هر دو دوره من قبول نمی‌کردم. در دوره اول، من تازه از بیمارستان آمده بودم. ^(۱) در عین حال، دوستان گفتند اگر قبول نکنی، این بار بر زمین می‌ماند، کسی نیست، ناچار شدم. در دوره دوم هم خود امام (ره) به من فرمودند که بر تو متعین است. من رفتم خدمت ایشان گفتم: «آقا من قبول نمی‌کنم، این دفعه دیگر من به میدان نمی‌آیم.» گفتند: «بر شما متعین است.» یعنی واجب است، واجب‌کفایی نیست. متعیناً بر شما واجب است، عینی است.

اگر بر من واجب عینی باشد، از زیر هیچ باری دوش خود را خالی نمی‌کنم. ^(۲)

یکی از فصلهای پر شور و بارز دوره دوم ریاست جمهوری حضرت آیت الله

۱- بستری شدن مقام معظم رهبری در آن زمان، به خاطر سوء قصد منافقین به مسجد ائودز، تهران بود که منجر به مجروح شدن معظم‌له گردید. و این رویداد یک روز پیش از حادثه انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی و شهادت دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یاران امام بود.

۲- روزنامه اطلاعات، ۲۴ آذر ۱۳۷۳.

توفان غم و مصیبت عظمای ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

در رحمت و اوسعۀ الهی در همان روز

بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، پایه گذار تمدن اسلام در جهان مادی و ظلمانی قرن بیستم، حضرت امام خمینی (ره)، در پی یک بیماری نه چندان طولانی، با دلی آرام و قلبی مطمئن به سوی رفیق اعلی سفر نمودند و ملت با ناباوری، غم سنگین فراغ امام را بر دوش خود احساس کرد. دشمن مستکبر و کینه توز که سالها خود را برای چنین لحظه‌هایی آماده ساخته بود، به گمان خام خود، به مقصود نزدیک می شد. اما دو عامل بسیار مهم در کنار هم، اسباب شکست، خواری و ناامیدی دشمن و امید و شادمانی مؤمنان و مستضعفان را فراهم کرد.

حضور ده میلیون عزادار در بزرگترین تشییع و خداحافظی، توفانی از اراده میلیونی مردم را در حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی و اظهار ارادت، محبت و اطاعت از رهبری انقلاب به وجود آورد. توفانی که همچون توفان «طبس» که هواپیمای تجاوزگر را در هم کوفت، امیدهای دشمن را به یأس مبدل نمود. در کنار حضور خیره کننده مردم عزادار و ماتم زده، اجلاس فوق العاده مجلس خبرگان رهبری و تصمیم گیری سریع و قاطع و انتخاب صحیح و درست آنان، انقلاب اسلامی را صاحب سکانداری امین، با تقوا، با درایت، شجاع و مدیر کرد. در واقع یک روز هم، انقلاب و ملت بدون رهبر و نقطه امید به سر نبرد و رحمت و اوسعۀ الهی، حضور عجیب و بی سابقه مردم را به بار نشاند. به این ترتیب، دوره دوم ریاست جمهوری آیت الله خامنه‌ای به پایان نرسید. امام از میان ملت رخت بریست و خلف و شاگرد و مرید صالح او به عنوان رهبر، طلوع کرد.

ابرقدرت، با هیبتی قلدرانه که خیلی هم واضح وارد کشورها می شود و اوضاع را به نفع خود حل و فصل می کند، یازده سال است با ملت ایران کلنجار می رود و با انقلاب می جنگد؛ برای این که بتواند این انقلاب را از بین ببرد و این نظام را نابود نماید؛ ولی نتوانسته است.^(۱)

از جمله سفرهای دیگری که ایشان به خارج از کشور داشتند، سفری بود که به «کره شمالی» کردند. این سفر مورد توجه حضرت امام خمینی (ره) قرار گرفت و به گفته مرحوم حاج احمد آقا خمینی (ره)، امام مشتاقانه این سفر را از سیمای جمهوری اسلامی ایران پی می گرفتند و با ملاحظه استقبال مردم از ایشان و مذاکرات معظم له با مقامات کره شمالی، به صلاحیت آیت الله خامنه‌ای برای رهبری اشاره فرمودند:

وقتی که آیت الله خامنه‌ای در سفر کره [شمالی] بودند، امام گزارشهای آن سفر را از تلویزیون می دیدند. از آن منظره دیدار از «کره»، استقبال مردم و با سخنرانها و مذاکرات خود در آن سفر، خیلی جالب بود و امام گفته بودند (الحق ایشان شایستگی رهبری را دارند).^(۲)

حضرت امام (ره) با توجه به ویژگیها و شایستگیهای بی چون و چرای آیت الله خامنه‌ای، علاقه وافری به ایشان داشتند و به همین دلیل، خطاب به ایشان می فرمودند: هر موقعی که تو به سفر می روی، من مضطرب هستم که برگردی؛ خیلی سفر نرو.^(۳)

۱- حدیث ولایت، ج ۳، صص ۷۳۳ تا ۷۳۴.
 ۲- روزنامه رسالت ۶ خرداد ۱۳۶۸، به نقل از یادگار گرامی امام (ره).
 ۳- روزنامه رسالت ۲۴ خرداد ۱۳۶۸.

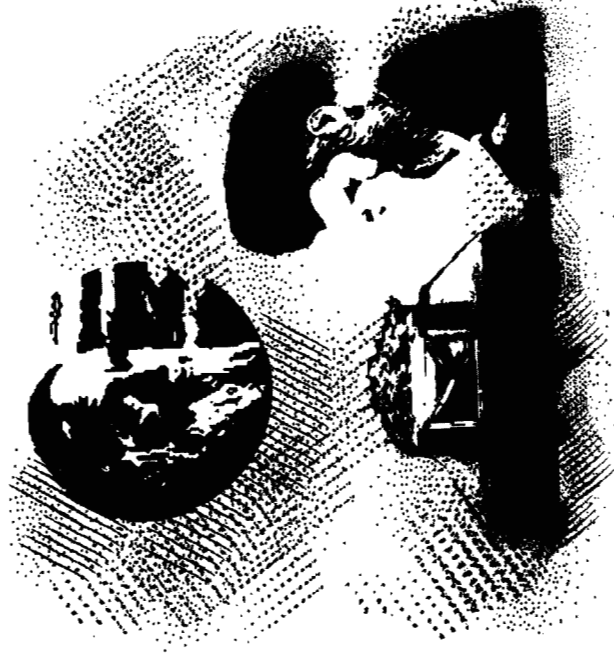
تازه بر پا شده مرشد، قائد و رهبر کبیر خود؛ از ابراز بیعت و وفاداری و حق شناسی نسبت به انتخاب شایسته مجلس خبرگان نیز غافل نبودند و با دیدار رهبر جدید خود، هرگونه کج اندیشی و فرصت توطئه را از دشمن خارجی و ایادی داخلی او سلب کردند. حضرت آیت الله خامنه‌ای، غم جانکاه این روز و حضور زیبای مردم را در وداع با رهبر بزرگ خود، هنرمندانه به قلم می‌کشند. حضوری که تجلی زیباترین شعورها و شعارها بود و سپاس ملتی را از مرجع عالیقدر خود که با یکی، عمر خود را به سر بُرد و در بندگی خدا، بندهای طواغیت و مستکبران را از دست و پای این ملت و محرومان جهان گسست، به تصاویر بی نظیر دوربینها، عکسها و شعرها نشانند.

آن روز، روز عزای عالم اسلام شد. سوزش آن غم به ملت ایران منحصر نماند. در سراسر جهان، هر جا دل روشن و جان بیداری بود، مصیبت زده بود. هر جا مسلمانی آگاه از انقلاب و مسائل آن بود، خود را صاحب عزای شمرد. پس در روی زمین جایی نماند که در آن دلهایی از این حادثه‌ی عظیم از اندوه لبریز نشود و انسانهایی از این فقدان بی‌چران، به عزای نشینند. و اما ایران یکسر عزاخانه‌ی شد که در هر شهر و روستایش، شیون حسرت‌بار از یکایک خانه‌ها سرازیر شد و کوری و میدان و خیابان را پر کرد. هیچ‌کس نتوانست این جرعه‌ی درد را خاموش فرو برد. از دلاوران میدانهای نبرد تا مادران و پدرانی که غم شهادت جوانانشان، نتوانسته بود گره عجز و اندوه بر جبینشان بیفکند، تا بزرگ مردان عرصه‌ی علم و عرفان و سیاست و تا یکایک آحاد این ملت عظیم‌القدر، همه و همه در این مصیبت عظمی زار زار گریستند یا صدا به فغان بلند کردند، یا بی‌صبرانه بر سر و سینه زدند.

مصیبت فقدان امام، همان به بزرگی امام بود و جز خدا و اولیانش

حضرت آیت الله خامنه‌ای بنا بر وصیت حضرت امام (ره)، که وصیت نامه سیاسی - الهی ایشان را با فرزندشان حاج احمد آقا قرانت نمایند یا ریاست جمهوری، با خودداری حاج احمد آقا، در مجلس خبرگان، در برابر دیدگان مصیبت زده و حیرت آلود دهها میلیون ایرانی و میلیونها خارجی، وصیت نامه سیاسی - الهی حضرت امام را قرانت نمودند، که چندین بار با بغض و اشک ایشان و نمایندگان قطع شده؛ اما با تسلط بر احساسات خویش، توانمند و رسا، آخرین توصیه‌های جاودانه امام را به اطلاع همگان رساندند.

مردم وفادار، متدین و انقلابی ایران، برترین تشییع و بی نظیرترین تجلی وفاداری را به نجات دهنده خویش از ظلمات طاغوتیان، نشان دادند و در کنار موج خروشان عزادار این مصیبت جانکاه، روزها و شبها، با اشک و ماتم و بر سر و سینه کوفتن در کنار بارگاه



اما، خداوند حکیم، امر دیگری را برای این ملت و حضرت آیت الله خامنه‌ای مقدر فرموده بود که با رحلت حضرت امام (ره)، این تقدیر جاری شد. رهبری، همچنان که تمامی مسؤولیتها را به صورت تکلیف پذیرفته بودند، در قبال مسؤولیت رهبری نیز تا آن گاه که بر عهده ایشان تکلیف نشد، قدمی برای این مسؤولیت برداشت و حتی فکر آن را نیز نمی‌کردند.

آنچه که در خصوص تعیین رهبر واقع شد و بار این مسؤولیت، بر دوش بنده‌ی کوچک ضعیف حقیر گذاشته شد؛ برای خود من حتی یک لحظه و یک آن از آنات گذشته‌ی زندگی، متوقع و منتظر نبود. اگر کسی تصور کند که در طول دوران مبارزه و بعداً در طول دوران انقلاب و مسؤولیت ریاست قوه‌ی اجرایی، حتی یک لحظه در ذهن خودم خطور می‌دادم که این مسؤولیت به من متوجه خواهد شد، قطعاً اشتباه کرده است. من، همیشه خود را نه فقط از این منصب بسیار خطیر و مهم، بلکه حتی از مناصبی که به مراتب پایتتر از این منصب بوده است - مثل ریاست جمهوری و دیگر مسؤولیتهایی که در طول انقلاب داشتم - کوچکتر می‌دانستم.

یک وقتی خدمت امام علیه السلام این نکته را عرض کردم که گاهی نام من در ردیف بعضی از آقایان آورده می‌شود؛ در حالی که در ردیف آنها نیستم و من یک آدم کوچک و بسیار معمولی هستم. نه این که بخوایم تعارف کنم، الان هم همان اعتقاد را دارم. بنابراین، چنین معنایی اصلاً متصور نبود.

البته در آن ساعات بسیار حساس که سخت‌ترین ساعات عمرمان را گذراندیم و خدا می‌داند که در آن شب شنبه و صبح شنبه چه بر ما

کیست حدّ و مرز این عظمت را بشناسند؟ آن جا که دلهای بزرگ بی‌تاب می‌شوند، آن جا که انسانهای بزرگ دست و پاگم می‌کنند، آن جا که صحنه، از بیقراری میلیونها و میلیونها انسان پُر است، کدام زبان و قلم است که بتواند نمایشگر و صحنه‌پرداز گردد؟

من که خود قطره‌ی بی‌تابی در اقیانوس متلاطم آن روز و آن روزها بوده‌ام، چگونه توأم توانست آن را شرح کنم؟ زمان، یگانه‌ی خود را از دست داد و زمین گوهری یکدانه را در خود گرفت. پرچمدار بزرگ اسلام، پس از عمری مبارک که در راه اعتلای اسلام سیری شده بود، دنیا را وداع کرد.^(۱)

آیت الله خامنه‌ای چند ماه مانده به پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری، خود را آماده ترک این مسؤولیت می‌نمودند:

قبل از رحلت حضرت امام که دوران ریاست جمهوری در حال اتمام بود، دست و پایم را جمع می‌کردم. مکرر مراجعه می‌کردند و بعضی از مشاغل را پیشنهاد می‌نمودند. آدمهای بی‌مسؤولیت، این مشاغل را پیش خودشان، به قد و قواره‌ی من بریده و دوخته بودند! ولی من گفتم که اگر یک وقت امام به من واجب کنند و بگویند شما فلاں کار را انجام دهید، چون دستور امام تکلیف است و پرو برگرد ندارد، آن را انجام می‌دهم. اما اگر تکلیف نباشد - من از امام خواهم خواهم کرد که تکلیفی به من نکنند تا به کارهای فرهنگی بپردازم - دنبال کارهای فرهنگی می‌روم.^(۲)

۱- حدیث ولایت، ج ۴، ص ۳۲۸.

۲- حدیث ولایت، ج ۴، ص ۴۱.

گذشت؛ برادرها از روی مسؤولیت و احساس وظیفه، با فشرده‌گی تمام، فکر و تلاش می‌کردند که چگونه قضایا را جمع و جور کنند، مکرر از من به عنوان عضو شورای رهبری اسم می‌آوردند، که البته در ذهن خودم آن را رد می‌کردم؛ اگرچه به نحو یک احتمال برایم مطرح می‌شد که شاید واقعاً این مسؤولیت را به من متوجه کنند.

در همان موقع، به خدا پناه بردم و روز شنبه، قبل از تشکیل مجلس خبرگان، با تضرع و توجه و التماس، به خدای متعال عرض کردم: پروردگارا! تو که مدبّر و مقدر امور هستی؛ چون ممکن است به عنوان عضوی از مجموعه‌ی شورای رهبری، این مسؤولیت متوجه من شود؛ خواهش می‌کنم اگر این کار ممکن است اندکی برای دین و آخرت من زیان داشته باشد، طوری ترتیب کار را بده که چنین وضعیتی پیش نیاید. واقعاً از ته دل می‌خواستم که این مسؤولیت متوجه من نشود.

بالآخره در مجلس خبرگان، بحثهایی پیش آمد و حرفهایی زده شد که نهایتاً به این انتخاب منتهی شد. در همان مجلس، کوشش و تلاش و استدلال و بحث کردم تا این کار انجام نگیرد؛ ولی انجام گرفت و این مرحله گذشت.

من، همین الان خودم را یک طلبه‌ی معمولی و بدون برجستگی و امتیازی خاص می‌دانم؛ نه فقط برای این شغل باعظمت و مسؤولیت بزرگ، بلکه - همان طور که صادقانه گفتم - برای مسؤولیت‌های به مراتب کوچکتر از آن، مثل ریاست جمهوری و کارهای دیگری که در طول این ده سال داشتم. اما حالا که این بار را روی دوش من گذاشتند، با قوت خواهم گرفت؛ آن چنان که خدای متعال به پیامبرانش توصیه

فرمود: «خذها بقوة»^(۱).

برای این مسؤولیت، از خدا استمداد کردم و باز هم استمداد می‌کنم و هر لحظه و هر آن، در حال استمداد از پروردگار هستم تا بتوانم این مسؤولیت را در حدّ وسیع خودم - که تکلیف هم بیش از وسیع نیست - با قدرت و قوت و حفظ شأن و الای این مقام، حفظ کنم و انجام بدهم. این، تکلیف من است که امیدوارم ان‌شاءالله مشمول لطف و ترحم الهی و دعای ولی عصر (عج) و مؤمنین صالح باشم.^(۲)

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۵.

۲- حدیث ولایت، ج ۲، صص ۱۸۲ و ۱۸۳.

حوزه علمیه قم و بین علماء بر سر مسأله مرجعیت، جنگ قدرت درگرفته است! ثانیاً: وانمود می کرد که دیگر کسی شایسته مرجعیت نیست! ثالثاً: القاء می کرد که یکی از علماء که مورد قبول حوزه های علمیه و علماء و مردم نبود و حضرت امام علیه السلام وی را مورد شماتت قرار داده و از سیاست منع نموده بود - از دیگران شایسته تر است!!

حضرت آیت الله خامنه ای، وظیفه رهبری ملت را بخوبی انجام دادند و طی بیانات مختلف خود، تبلیغات و القاء آت دشمنان را خنثی نمودند.

جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم نیز با انتشار فهرست اسامی علمای شایسته و برتر برای مرجعیت، در خنثی کردن موج تبلیغات دشمن، نقش داشت. نام آیت الله خامنه ای در این فهرست دیده می شود.

حضرت آیات عظام: حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی، حاج شیخ محمد تقی بهجت، حاج سیدعلی خامنه ای، حاج شیخ حسین وحید خراسانی، حاج شیخ جواد تبریزی، حاج سیدموسی شیرازی زنجانی و حاج شیخ ناصر مکارم شیرازی، اسامی منتشر شده از سوی جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم بود.

جامعه روحانیت مبارز تهران نیز با انتشار اطلاعیه ای اسامی سه نفر ذیل را به عنوان واجدین شرایط مرجعیت اعلام نمود.

حاج سیدعلی خامنه ای، حاج محمدفاضل لنکرانی، حاج میرزا جواد آقا تبریزی، بدین ترتیب، حوزه های علمیه و علماء بر مرجعیت رهبر معظم انقلاب اسلامی مُهر تأیید زدند.

رساله توضیح المسائل و استفتاآت حضرت آیت الله خامنه ای به زبانهای عربی، فارسی دری و فارسی برای خارج و داخل کشور چاپ و منتشر شده است.



مرجعیت حضرت آیت الله خامنه ای

یکی از فرازهای زندگی حضرت آیت الله خامنه ای، مسأله مرجعیت ایشان است. پس از رحلت آیات عظام گلپایگانی، مرعشی نجفی و اراکی، حوزه علمیه قم از مراجع هم سن و سال حضرت امام علیه السلام، تقریباً خالی ماند. دشمن یکبار دیگر دست به کار شد تا در امور ایران دخالت و اخلال کند. با تبلیغات گسترده سعی کرد تا اولاً: وانمود کند که در

فهرست بلند توطئه‌های استکبار جهانی پس از رحلت حضرت امام خمینی علیه السلام و رهبری هوشیارانه حضرت آیت الله خامنه‌ای

در این جا، لازم می‌دانیم به اختصار فهرستی از توطئه‌های سالیهای پس از رحلت حضرت امام خمینی علیه السلام را ارائه دهیم؛ چراکه امکان بررسی هر یک از آنها و نقش حضرت آیت الله خامنه‌ای در خنثی سازی آنها، در گنجایش این مجموعه نیست؛ اما آگاهی اجمالی از آنها، تأثیر شگرف و کارساز مقام معظم رهبری را معلوم می‌سازد. حجم وسیع توطئه‌ها در این مدت کوتاه، یادآور وقایع و حوادثی است که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در کشور رخ داد تا این انقلاب را در نطفه از بین برود. ولی رهبری حضرت امام خمینی مانع از به ثمر نشستن نقشه‌های دشمنان شد.

- تهاجم فرهنگی سنگین پس از پایان جنگ تحمیلی که رهبری از آن به «شیخون فرهنگی» یاد کردند.

- تهاجم نظامی عراق به کویت و تهاجم امریکا و نیروهای متحدان آن به عراق.
- حضور گسترده نظامی امریکا در منطقه خلیج فارس پس از جنگ عراق.
- بازسازی و ظهور دیدگاه‌های متمایل به غرب در عرصه‌های اقتصادی.
- ظهور طبقه جدید نوکسبه‌ها با ثروت‌های بادآورده حاصل از همان دیدگاه‌ها.
- نفوذ و حضور امریکا در کشورهای آسیای میانه، بخصوص آذربایجان شوروی.
- ظهور طالبان در افغانستان و افشای نقش امریکا و پاکستان در شکل‌گیری این گروه

تألیفات حضرت آیت الله خامنه‌ای

آیت الله خامنه‌ای برای تبیین اندیشه اسلامی و مسائل جهان اسلام، چند کتاب تألیف و ترجمه نموده‌اند که ذیلاً معرفی می‌شوند. اغلب این کتابها مربوط به دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است.

- ۱- آینده در قلمرو اسلام
- ۲- مسلمانان در نضت آزادی هندوستان
- ۳- اذعانامه‌ای علیه تمدن غرب
- ۴- صلح امام حسن علیه السلام
- ۵- طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن
- ۶- گفتاری در باب صبر
- ۷- از ژرفای نماز
- ۸- درسهای نهج البلاغه
- ۹- درست فهمیدن اسلام
- ۱۰- گفتاری در وحدت و تخریب
- ۱۱- سیری در زندگی امام صادق علیه السلام (پیشوای صادق)

- توطئه کاهش قیمت نفت و ضربه زدن به اقتصاد کشور از سوی غرب و برخی کشورهای منطقه.
- سنگین تر شدن تهاجم سازمان یافته غرب در مجامع بین‌المللی تحت عناوین حقوق بشر، سلاحهای کشتار جمعی و تروریسم و... به ایران.
- افزایش حجم تبلیغات رسانه‌ای غرب و صهیونیسم علیه باورها، اصول و مقدسات نظام اسلامی، و افتتاح رادیو ضد انقلاب «آزادی» از سوی امریکا.
- تحرک مجدد گروه‌های مخالف با نظام اسلامی، بخصوص جبهه ملی و نهضت آزادی، و نفوذ آنان در بعضی جنبشهای دانشجویی و خودیها و طرح‌ریزی گروهمهای ملی مذهبی برای براندازی نظام.
- ایجاد تشنج و بحران در روابط جمهوری اسلامی با کشورهای خلیج فارس، به خاطر ادعاهای واهی امارت متحده عربی در مورد جزایر سه گانه ایران.
- هجوم سازمان یافته و برنامه‌ریزی شده به تفکر، عملکرد و اصول انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی علیه السلام بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران.
- احیای جریان روشنفکری وابسته به غرب و بیمارگونه، و حضور آنها در مجامع فرهنگی، هنری و تبلیغی کشور.
- تهاجم گسترده علیه تقوا، ایمان و معنویات جامعه، بخصوص جوانان و اشاعه فساد، فحشاء، بی بند و باری، از بین بردن غیرت دینی و ایجاد ناامیدی در ملت.
- گسترش سیستمهای ماهرارهای برای تقویت برنامه‌های مبتذل، خانمان سوز و ایمان بر باد دهنده فرستنده‌های غربی.
- تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان تحت عنوان «باززه با تروریسم» و تلاش برای متقاعد کردن ایران برای شرکت در ائتلاف باصطلاح ضد تروریسم به رهبری آمریکا و دنباله‌رو کردن سیاست ایران.

- برای فشار به جمهوری اسلامی ایران.
- توطئه اقتصادی در قالب تحریمهای اقتصادی، قانون داماتو (مجازات شرکتهای طرف قرارداد ایران)، تغییر در مسیر انتقال لوله‌های نفت و ...
- تصویب بودجه بیست میلیون دلاری امریکا برای فعالیتهای براندازی علیه نظام اسلامی.
- اجرای مفضح «میکونوس» در آلمان و هجمه تبلیغاتی شدید علیه بالاترین مقامات مسئول نظام اسلامی، و فراخوانی تمامی سفیران کشورهای اروپایی توسط کشورهایشان در سال ۱۳۷۵.
- ادامه و تشدید نفوذ و ترور گروهک منافقین و ترور چهره‌های شاخص نظام، و حمایت بی دریغ امریکا، غرب و صدام از این گروهک.
- ترورهای کور توسط عناصر منحرف داخلی در راستای منافع صهیونیستها در سال ۱۳۷۷.
- بحران بوسنی و هرزه‌گوین و نسل‌کشی مسلمانان در این کشور برای جلوگیری از تشکیل یک کشور اسلامی در اروپا.
- بحران کوزوو و نسل‌کشی مجدد مسلمانان در اروپا.
- جنجال دوباره بر سر حکم اعدام سلمان رشدی مرتد و ادعای تغییر مواضع ایران از سوی غرب.
- غائله مجدد منتظری در قم و فعالیتهای باند منحرف سیدمهدی هاشمی و توطئه ایجاد اغتشاش توسط آنان.
- تشنج آفرینی مطبوعات نوظهور و بعضاً معاند، و گرداندگی چهره‌های وابسته به رژیم پهلوی و غرب در بیشتر این روزنامه‌ها تحت عنوان «آزادی» و «توسعه سیاسی» و «اصلاح طلبی» و...

انتظار بودند با این حجم توطئه‌ها و فشار تبلیغاتی، و رویکرد برخی از دوستان نظام، سر رشته امور از دست ایشان خارج شود.

۳- توفیق حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای در ادامه راه حضرت امام خمینی علیه السلام و راهبرد نظام جمهوری اسلامی با عزت، حکمت و مصلحت، در حالی که ویژگیها و تنوع توطئه دشمن، روز به روز دامنه بیشتری می‌یافت. شرایط ده سال رهبری ایشان پس از رحلت حضرت امام علیه السلام را می‌توان حول محورهای ذیل ترسیم نمود:

الف: شدت دشمنی استکبار جهانی و صهیونیسم با امیدهایی که برای آنان در غیاب حضرت امام (ره) به وجود آمده بود. جنگ تحمیلی با فضای معنوی، سازنده و وحدت آفرین خود خاتمه یافته بود. تهاجم نظامی دشمن، به شیخون فرهنگی تبدیل شده بود که به اقتضای ماهیت خود، بی سر و صدا و پنهان و تدریجی بود و عقبه نظام اسلامی، یعنی جوانان در حال رشد را تهدید می‌کرد.

ب: شرایط دوران بازسازی و مسائل خاص چنین میدانی که از یک سو، نیاز به برنامه‌ریزی، تلاش، تخصص و سرمایه را ضروری می‌ساخت و از دیگر سو، باید ارزشهای انقلاب و اصول آن، از جمله عدالت اجتماعی راه، در این میدان لحاظ و حفظ کند. به وجود آمدن قشر نوکسبه و ثروتهای بادآورده با تسامحی که از حضور تکنوکراتها و کارگزاران معتقد به روشهای غربی نشأت می‌گرفت و روی آوردن بسیاری از خواص و انقلابیون به دنیاگرایی و جبران به اصطلاح عقب ماندگیهای مادی، شرایط خاصی را از رهگذر بازسازی و سازندگی کشور به وجود آورد.

ج: پشت کردن برخی از عناصر خودی نسبت به اصول و ارزشهای انقلاب اسلامی که از یک سو، به فعال شدن معاندان با نظام اسلامی و به صحنه کشیده شدن آنان، و استفاده از فضای ایجاد شده منجر گردید و از دیگر سو، اصول و ارزشهای

نتیجه گیری

در زندگینامه مقام معظم رهبری، نکاتی به طور درخشان، توجه همه را به خود جلب می‌کند. با اشاره اجمالی به این نکات، این مجموعه را به پایان می‌بریم.

۱- حضور طولانی حضرت آیت الله خامنه‌ای در مبارزات پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در کنار و سایه به سایه حضرت امام خمینی علیه السلام، قرار گرفتن در مرکزیت مبارزه و تحمل رنجها، مشقات و دشواریهای بسیار در این مسیر، که معظم‌له را با عمق و ریشه‌های انقلاب اسلامی و ویژگیهای حضرت امام (ره)، و رهبری معظم‌له و زحماتی که برای باروری این نهضت کشیده شده است، عمیقاً آشنا نمود؛ به طوری که می‌توان گفت با پوست، گوشت و استخوان، این انقلاب و اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم، ولایت فقیه و حکومت دینی را درک و باور کردند. آشنایی دقیق رهبری با مسائل فرهنگی و چهره‌های شاخص آن، و خطهای میدان فرهنگی و سیاسی مورد تصدیق دوست و دشمن است. همین آشنایی است که امروز در میدان تهاجم فرهنگی دشمن، راهبری خود را نشان می‌دهد.

۲- حضور ممتد و مستمر حضرت آیت الله خامنه‌ای در مسئولیتهای مختلف نظام، بخصوص در پُستهای کلیدی و اجرایی، و اشراف حاصل از این حضور، ایشان را به مسائل حوزه اداره جمهوری اسلامی، از لحاظ داخلی و بین‌المللی آشنا نمود و با استعداد وسیع وجودی خویش و الطاف الهی، تسلط اعجاب انگیزی نسبت به مدیریت نظام در سطح بین‌المللی و داخلی پیدا کردند که موجب تعجب و اعتراف دشمن است؛ در حالی که تلقی آنان در ابتدای انتخاب معظم‌له توسط مجلس خبرگان چیز دیگری بود و در

۴- نکته یابانی که آغازین و اصلی ترین نقش را در زندگی مقام معظم رهبری داشته و دارد، عنایت و لطف و حمایت الهی است که همواره شامل حال معظم له بوده است. من کان لله، کان الله له، هر که خود را وقف خدا و برای او کند، خدا با او است. در درجه اول، اخلاص آیت الله العظمی خامنه ای است که چنین عنایتی را متوجه ایشان نموده است و در طول زندگی ایشان و در قبول هر مسؤولیتی، این اخلاص را دیدیم. توکل معظم له به خدای تبارک و تعالی و وعده های الهی توأم با شجاعت در میدان عمل، گوهری است که در گنجینه وجود مبارک رهبری، نزول لطف الهی را سبب گشته است. در سایه تقید به دستورهای اسلام و مراقبت و تربیت نفس، و راز و نیاز با خدا و مناجات با رب العالمین و اهتمام به وظایف دینی، و تواضع و ادب در برابر مردم و وفاداری به امام راحل عظیم الشان و اسلام ناب محمدی ﷺ، و عشق و ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و علاقه و دلسوزی نسبت به مستضعفان و محرومان، و غیرت دینی نسبت به حدود الهی است که خداوند به وجود مبارک مقام معظم رهبری، برکات هدایت را جاری کرده و امید است همه ما و ملت بزرگ ایران، و مسلمانان جهان و ملت های مستضعف، سالیان دراز از این برکات بهره مند شده و تا ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف، وجود مبارک ایشان پرچم پرافتخار اسلام ناب محمدی ﷺ را پیشاپیش مسلمین در اهتزاز داشته باشند. ان شاء الله

مؤسسه فرهنگی قدر ولایت

اساسی انقلاب مورد شبهه و تردید قرار گرفت، و خناسان با استفاده از فضای حاصل از تسامح و تساهل مسؤولان، به ذهنیت سازی جامعه و بخصوص جوانان، پرداختند و غبار فتنه فتنه گران، میدانی مناسب برای دشمن پدید آورد.

د: باید اذعان کرد که صحنه نظام اسلامی، یاران و دوستانی به استحکام، محبوت، بصیرت، تدبیر و وفاداری شهدای بزرگ انقلاب که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی برای تثبیت نظام، گوش به فرمان حضرت امام خمینی رضی الله عنه بودند، کمتر دارد. شهدایی مثل استاد مطهری، بهشتی، رجایی، باهنر، قدوسی، چمران و هفتاد و دو تن و شهدای بزرگ محراب، در برابر دشمن ایستاده بودند و همت والا و اخلاص بالا و وفاداری شجاعانه آنان، دشمن را به عقب می راند و به موضع انفعالی می انداخت. امروز چنان بزرگانگی، کمتر در عرصه انقلاب اسلامی دیده می شوند و اگر به این مسأله، چرخش و تغییر مواضع برخی یاران دیروز را بیفزاییم، شاهد غربت ولایت و مظلومیت رهبری می شویم که راهبردهای ایشان، اگر به کمال عمل می شد، به یقین رنگ شادی بر چهره دشمن نمی نشست و امید در دل سیاه آنها جوانه نمی زد.

ه: شرایط خاص جهانی را بخصوص از ابعاد سیاسی و اقتصادی، باید به مجموعه عوامل فوق افزود. فروپاشی شوروی سابق و یگانه تازی امریکا برای ایجاد نظام تک قطبی در جهان، و افزایش تنش های منطقه ای مثل عراق، ترکیه، افغانستان و کشورهای آسیای میانه در مرزهای جمهوری اسلامی، کاهش قیمت های جهانی نفت، افزایش جهانی تورم و... شرایطی را پدید آورده است که نسبت به جمهوری اسلامی، با اعمال دشمنی های استکبار، فشار مضاعفی را وارد ساخته است. هر چند این فشارها با پایداری رهبری و مردم، اغلب شکست خورده است؛ اما در مجموع، تأثیر نامطلوب خود را، اگرچه کم رنگ، ظاهر می کند.